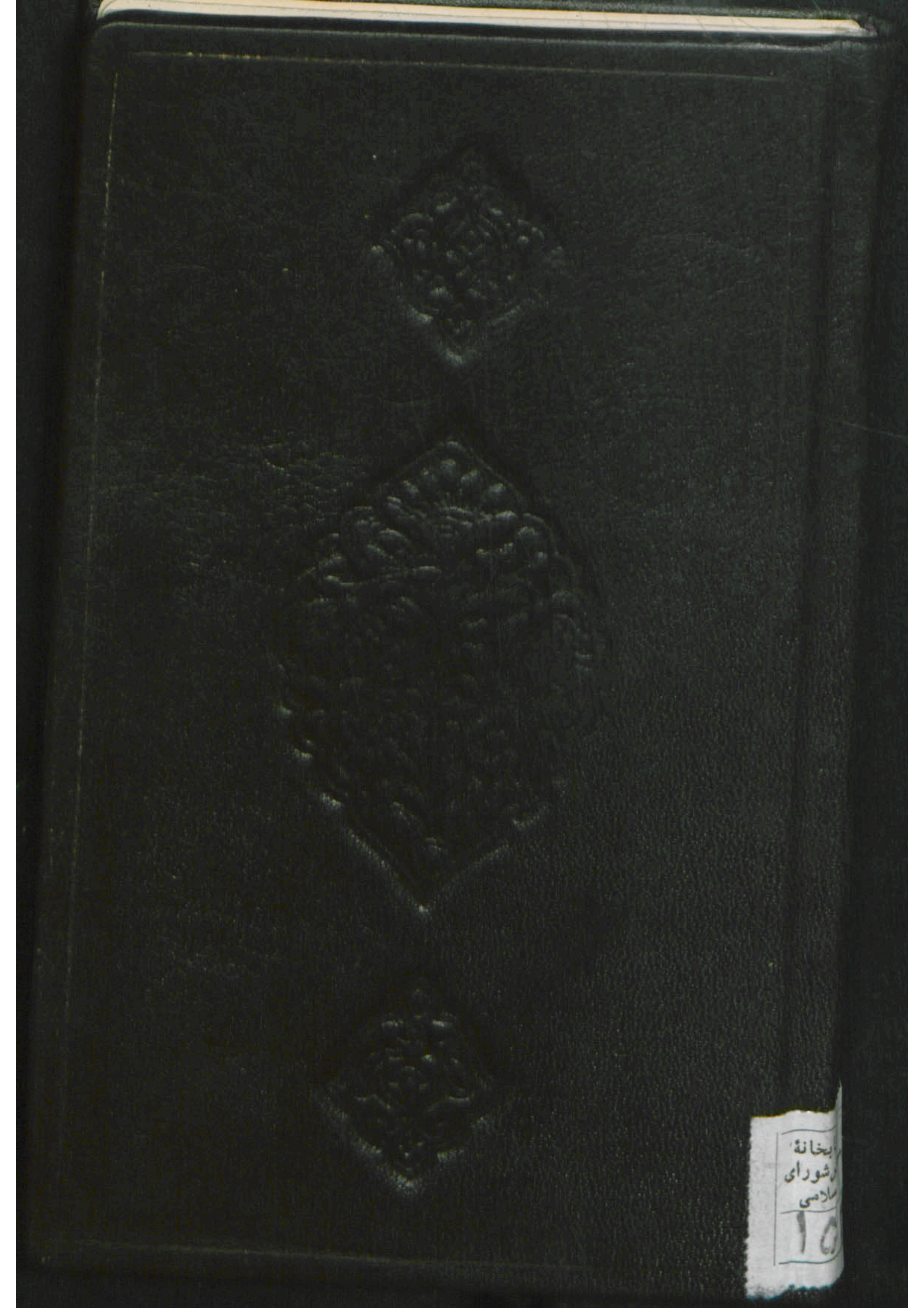

بخانهٔ
شورای
سلامی
۱۵

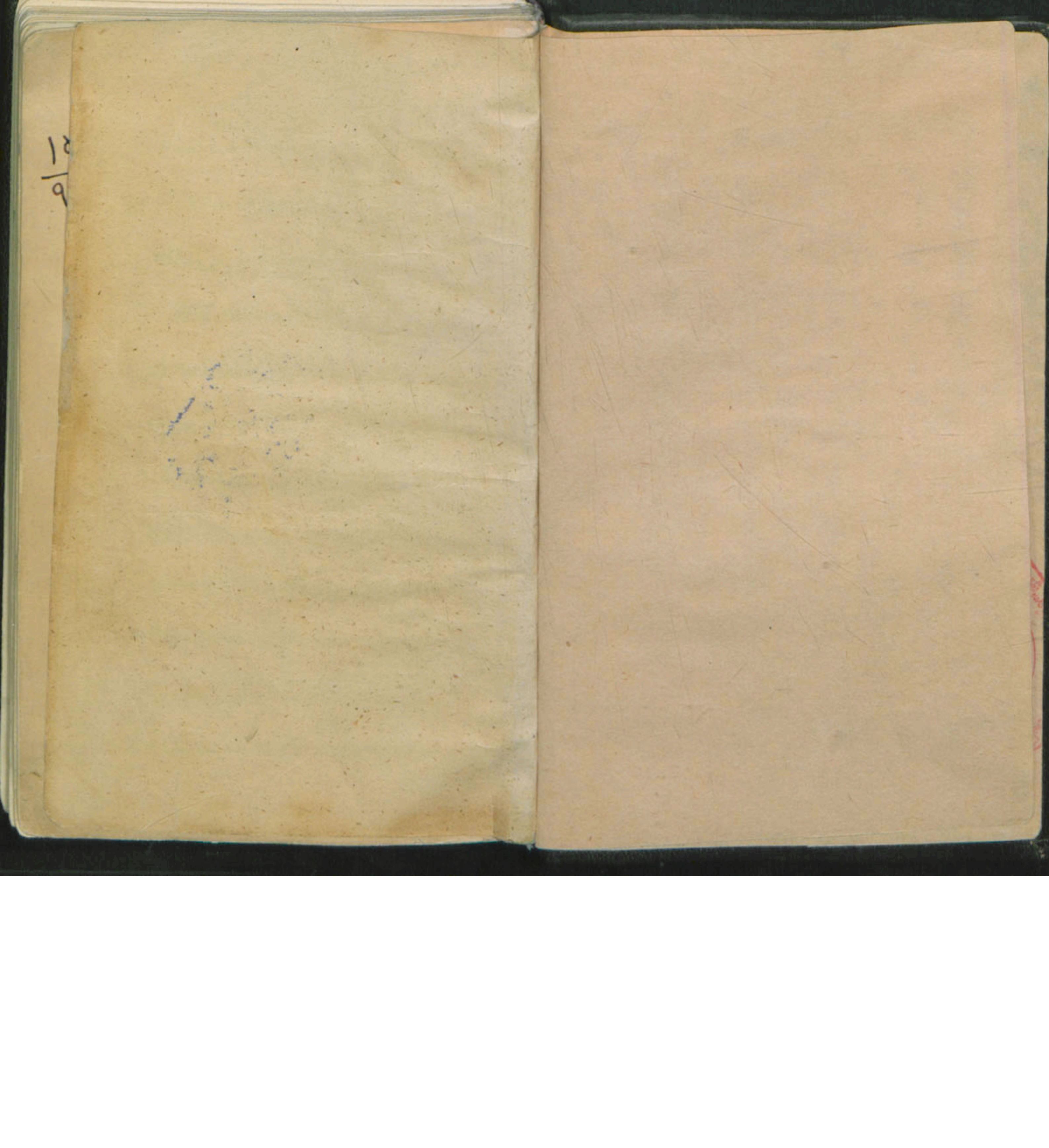


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب لطیفه غیبیه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۹۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۲۸
۱۲۴۱۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب لطیفهٔ غیبیه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۹۰
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۲۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۲۸
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه



سائر ائمه اثنی عشر که ثمره شجره نبوت و اختر برج ولایت و امامت اند بحکم اعربوا
احادیثنا فانا قوم فصحاء و کلامنا کلام جدنا و کلام جدنا کلام الله بتبلیغ
بلاغت و تعلیم فصاحت رسانید صلوات الله علیهم و علی ابائهم الطاهرین
اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و مستعدان خالی از اعتساف پوشیده
نیست که حدیث لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجال الفارس که بطرق متعدده
و عبارات مختلفه مثل لتناوله بعض رجال فارس یا بعض اهل فارس
موالف و مخالف مثل صاحب کشاف و غیره نقل نموده اند ظاهر منطوق کلام
معجز نظام آن سرور دلالت بر مدح اهل فارس دارد و آنکه میگوید که
فارس ما عدای عرب است خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است چه عجم ما عدای
عرب است نه فارس بلکه فارس مقابل عراق و خراسان و آذربیجان است
و دیگر آنکه لازم می آید که اهل ماوراء النهر و اذربان و حبشه و بغداد
و سقالبه و حلبج و غیرهم که مرجوحیت ایشان نسبت بعرب از احادیث معلوم است

راجح و غالب بر عرب باشند و راقم واد داله پس در این صورت میان
این حدیث و احادیث که دلالت بر رجحان و اهمیت عرب دارد منافات
و توجیه در غایت صعوبت است بخلاف صورتی که حدیث مخصوص
اهل فارس باشد و دیگر آنکه محل ورود این حدیث منافات دارد
با آنکه حمل فارس بر ما عدای عرب شود چه روایت این کلام در باب
سلمان فارسی از آن سرور دو مرتبه واقع شده یکمرتبه در جنگ خندق
که حرب احزاب گویند که بواسطه کثرت کفار و قلت اهل اسلام خوف
بر مسلمانان غالب شده بود چنانچه محدثین نقل کرده‌اند که وقتی
که عمرو بن عبد ود بمیدان آمد و حضرت امیر المؤمنین بمبارزت قدم
در میدان نهادن سرور فرموده خرج الاسلام کله الی الکفر کله
و در آن محاربه لشکر اسلام پشت بکوه مدینه داده بود و طرف
و طرف صحرای ایشان کفار بود و بیم آن بود که کفار دفعتاً بر سر ایشان
بتازند

بتازند
سلمان بعرض مقدس رسانید که در فارس هرگاه لشکری را حصاری باشد
بجهت حفظ از خصم دور حوض خندق میسازند بعد از آنکه زمین را جهت
حفر خندق میان اصحاب تقسیم نمودند سلمان در آنکه قدر دو نفر کار اهل کار
میکرد و تعلیم اصحاب درین باب ید بیضا می نمود درین هنگام یکمرتبه
این کلام که لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجال الفارس بر زبان معجز بیان
آن سرور جاری شد دیگر روزی آن سرور از اصحاب پرسید که کدام یک
از شما قائم اللیل است سلمان بعرض رسانید که بنده باز آنحضرت پرسید
که کدام یک از شما صائم الدهر است سلمان در جواب گفت یا حضرت بنده
دیگر بار آنحضرت فرمودند که کدام یک از شما هر روز یک ختم قران میکند
باز سلمان جواب داد یا حضرت بنده عون بعضی از اصحاب تکذیب سلمان
نمودند حضرت از سلمان بجهت صدق دعوی بینه طلبیدند سلمان گفت
یا حضرت از زبان مبارک شنیده‌ام که هر کس در ماهی سه روز روزه

بدادد که پنجشنبه اول و چهارشنبه عشر وسط و پنجشنبه آخر باشد یصومون من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها نیز روزه دهر است و هر کس سه مرتبه سوره قل هو الله

احد بخواند معادل ختم قرآن است و هر کس با وضو بخوابد حکم این دارد که

تا صباح در عبادت است و این عمل از من فوت نمیشود در دین هنگام باز آنحضرت

فرمود که لو کان العلم فی الثریا لناوله بعض رجال فارس چه حضرت در حضور

بسیاری از اصحاب بفضیلت این اعمال اشاره فرموده بودند اما کسی از حاضرین

غیر سلمان فرا نگرفته بود دیگر در بعض کتب معتبره مثل خرایج جرایج مؤید

این معنی جلوه ظهور مییابد و بان مرد دست که آن وطن سلمان رسیدند

گفت انا رجل من دهاقین شیراز و این نص صریح است که شیراز مفتوح العنوات

و تضعیف این مینماید که شیراز بعد از فتح اسلام بنا شد و در کتب معتبره

اخبار [illegible] مسطور است که در حفر خندق حضرت سید کاینات مژده فتح

بلاد باصحاب داد و بزبان معجز بیان فرمود که وقتی که فتح فارس کنید رعایت

بکم

قبیله سلمان خواهید کرد و ظن حقیر اینکه در خرایج و جرایج بنوعی مسطور است

که وطن سلمان احتمال غیر فارس ندارد پس این قول که سلمان فارسی عراقی بود

یعنی اصفهانی وجهی ندارد و دیگر در کتب معتبره مسطور است که روزی حضرت

در مدینه طیبه نشسته بود رو بسوی آسمان کرده فرمود فارس فارس

و بدست مبارک سمت فارس اشاره نمودند اصحاب پرسیدند که سبب این

اشاره چه بود فرمودند که بلائی بود بایست که بر زمین نازل شود من

اشاره کردم که در زمین فارس نازل شود پرسیدند که یا حضرت مگر اینان

مستحق این بلا و عذاب بودند فرمودند جماعت فارس مستحق این عذاب بودند

اما جمعی از مردان خدا هستند که در وقت نزول عذاب بقوة قدسیه می

توانند رفع این بلا از زمین فارس کرد بخلاف بعض بلاد دیگر و این نص

صریح است در مدح اهل فارس و اینکه مراد از فارس قاعد[illegible]ت

و ظاهر است که مضمون و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مقدر بوده که بنا حیر

ان سرود نازل شود پس اعتراض نتوان کرد که از این نقل لازم میاید که قوت
اهل فارس زیاده از آن سرود باشد بهر حال با وصف این جماعت بعضاً
و با وجود فصاحت و بلاغت و شستگی و رفتگی و نوای غزلهای بلبل هزار
دستان گلشن شیراز حافظ کلام معجز نظام حضرت جامی نیاز که دیوان اعجاز
نشانش ترجمان لسان الغیب است لهذا اکثر اهل کرم نمیشود و گلی چند از حقایق
و معارف در گلستان همیشه بهار دیوانش شگفته که دماغ هوشمندان
معراج فضیلت و خردمندان عرش المعرفت از استشمام آن عاجز است صفتش
از توضیح و اضحا نیز تعریفش از تصویر معرفات است **نظم** نکوید خرد ورد
هوشمند که کرد در رفعت و ایوان بلند نر بند انشی ایداندر حساب
که گوید کسی روشن آفتاب مع هذا در هر چنین کلامی نهادن غایت
نا انصافی است اما مجوسان غالطبیعت و اسیران زندان هیولانیت را که استعداد
آن که از روحانیان ساحت عزت و ابدالعیان عالم قدرت مستفیض گردند
وافتادگان

وافتادگان حضیض ناسوتی را چه قابلیت آن که از آشیان طایران ذروه لاهوتی
نشان یابند طفل ابجد خوانی را که از حقایق رموز تقریری بهره نیست تقصیر
بر معنی بستن غایت نادانیست و بی مایگان حکمت را که در فهم دقایق از فنون
علوم استعدادی نیست مذمت حکمای الهی نهایت نا انصافیست **مقصد** آنکه غرض
این مقال آنکه عزیزی نسخه الجمله طبع نظمی دارد و چهره سخن را بخط و خال استعارات
و گلگونه تشبیهات می آراید مکرر مسموع می شود که شعر خواجه ترجمه لسان الغیب
میدهد بلکه مذمت مینماید مخفی نیست که عیبجویان در بادی الرای که
بر کلام حافظ کلام ملک علام قبل از تحقیق اعتراض توانند نمود از سه
راه است **یکی** آنکه بعضی از سخنانش بی معنیست مثل آنکه **بیت** ماجرا کم کن و باز آ
که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت و اگر معنی داشته
باشد از قبیل لغز و معما خواهد بود و این مخل بفصاحت است **دویم** آنکه شعر
حافظ شهرت کاذبی دارد و الا در شعر چندان رتبه ندارد در باب معشوق

مثل انکه بیت دل من در هوای روی فرخ · بود آشفته همچون موی فرخ ·
هزاران افرین بر می سرخ باد که از روی من رنگ زردی برد هم انکه
بسیاری از اشعار ان موافق اصول اشعریت که علمای مذهب حق امامیه
این را باطل میدانند مثل اینکه بیت در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را · این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم چون حال برین منوال بود مضمون حدیث
اذا ظهر البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین سزاوار بند دفتر نادان · طفل نادانم مکتب ابجد خوانی
عزیز صد سینه فضل و کمال · بیگانه عالم وجد و حال عزلت گزین زاویه
خمول · بحالت اکنون اعتبار بحظ ظلوم و جهول · سرگشته کوی خطا و ناصوابی
محمد بن محمد الدارابی محاسن نصح و تنبیه غفلت ان غافل بر کیش جواب این
سر ستیهنده ناصواب کشت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا

ان

ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و جواب از این اعتراضات ثلثه بدو طریق است
اولا بطریق اجمال و ثانیا بطریق تفصیل اما اجمالا جواب از اعتراض اول انکه
اهل الله را از عالم روحانیات واردات چند چنانچه از یکی از اکابر پرسیدند
که خدا را بچه شناختی فرمودند بواردات ترد علی القلب من غیر ورود
این در تحدیث کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه است که عرفت الله بفسخ العزایم القصد یعنی ان واردات را بصورت
نظم ادا میکنند مثل مغربی و عراقی و حافظ و بعضی بعنوان نثر مثل صاحب
فتوحات مکی و فصوص و هرگاه شخصی از ان ربیت و استعداد نباشد که
از معانی که بر قلب عارف پرتو انداخته بفهمد و از اصطلاح دانا ند لابد می
نماید که این کلام بی معنی باشد چنانکه کسی که مقدمات تفسیر نداند معانی
قرآن از کشاف نخواهد فهمید لیست که لغز و معما بنظر میاید مثل مقطعات
قرآنی در کلام خالق با انکه بحسب ظاهر مخل بفصاحت است و حال انکه حینی

نیست بابی دیگری نماید هرگاه در کلام امثال حافظ یابد وجه مناسبتی
الحق لسان الغیب فرموده بیت زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه
نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست هر چه هست از قامت
ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری
بر تو نخواهند نوشت من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن
درود عاقبت کار که کشت دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد و جواب از اعتراض دوم آنکه چون
بصحت پیوسته که دیوان حافظ بعد از رحلت او ترتیب یافته و مرتب
چون بعضی ردیف در غزلیات ایشان یافته مثل شعر دل من در
هوای روی فرخ الغیاث از جور هجران الغیاث آن خود داخل نموده
چه هر کس می یابد که این شعر شعر دوش تا حلقه ما قصه گیسوی تو بود

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادی
که مرا بود ز پهلوی تو بود غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده
لعل تو هوشیارانند بر زلف دوتا چون کند رکنی بنگر که از یمین
و یسارت چه بیقرارانند برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است محتسب خم شکست و من سر او
سن بالسن والجروح قصاص هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر
هزار بود دلبران یکیست خلقی بدعوی عشقش گشاده اند ای من غلام
آنکه دلش با زبان یکیست غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ
تعلق پذیرد آزاد است اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان
و دست کوته ماست چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست
کمان ابروی است کافر کیش تو و طوبی و ما و قامت دوست فکر هر کس بقدر

غمت را است راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست • انجا جز انکه جان بسپارند

چاره نیست • هر که که دل بعشق دهی خوش دمی بود • در کار خیر حاجت

هیچ استخاره نیست • ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست • حال

هجران چه بگویم که چه مشکل حالیست • مردم دیده ز لطف رخ او بر رخ

او • عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست • بعد از اینم نبود شایبه

در جوهر فرد • که دهان تو بدین نکته خوش استدلالیست • روشنی

طلعت تو ماه ندارد • پیش تو گل رونق گیاه ندارد • دیده ام ان چشم

دل سیه که تو داری • جانب هیچ اشنا نگاه ندارد • نقدها را بود

ایا که عیاری گیرند • تا همه صومعه داران پی کاری گیرند • خوش گرفتند

حریفان سر زلف ساقی • گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند • چه

برشکست صبا زلف عنبر افشانش • بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش •

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت • ولی ز شرم تو در غنچه

کرد

کرد پنهانش • خرم ان روز کزین منزل ویران بروم • راحت جان طلبم از پی جانان بروم

بروم • در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت • با دل زخم کش و دیده گریان بروم

صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن • ما را ز جام باده گلگون خراب کن • خورشید

می ز مطلع ساغر طلوع کرد • گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن • ایام گل

چو عمر برفتن شتاب کرد • ساقی بدور باده گلگون شتاب کن • همچون حباب

دیده بروی قدح گشا • وین خانه را قیاس اساس از حباب کن • ز خط یار

بیاموز مهر با رخ خوب • که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن •

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو • خورشید سایه پرور طرف کلاه تو •

خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال • از دل نیایدش که نویسد گناه تو •

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو • یادم از کشته خویش امد و هنگام

درو • نبندی زان میان طرفی کمروار • اگر خود را ببینی در میانه

برو این دام بر مرغ دگر نه • که عنقا را بلند است اشیانه • بلبل بشاخ سرو

بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی دهقان سال
خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی بچشم
کرده ام ابروی ماه سیمای خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی امید هست
که منشور عشقبازی من از آن کمان ابرو رسد بطغرائی روز واقعه
تابوت ما ز سرو کنید که میرویم بداغ بلند بالائی در ره دیر مغان
نیست چه من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی کشتی باده بیا
که مرا بی رخ دوست گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی نرگس از لاف
زد از شیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نابینائی چو بیاد بسته ام
از دیده بدامان که مگر بکنارم بنشانند سهی بالائی چشم تو خدنگ
از سپر دل گذرانده بیمار که دیده است بدین سخت کمانی حتی شعرای
تا بشعر ذهن چه رسد که امثال این اشعار از قاسی الغیاث الغیاث نیست
وصاحب این کلام این را نیکو یدو صاحب انصاف گنجایش ندارد که دست
برچنین

برچنین کلام پاک صاف بکید ست گذارد ای ان مذمت این عزیز که از
صاحب کمالات دور معلی است حافظ و اشعر نمی عالم بالا معلوم شد
و در بعض غزلها چون باصطلاح اهل عرفان حرف زده نسبت بکسی که
باصطلاح ایشان مطلع نباشد اگر چنانچه ره بر بایی معنی نظر اید
و بعد از آن که کسی از اصطلاح باخبر شد و یافت که از می و میخانه و
معشوق چه مراد است خواهد دانست که اشعار لسان الغیب کال رتبه
دارد چنانچه در جواب تفصیلی که فی الحقیقه بیان معانی اشعار است
انشا الله العزیز خواهد آمد جواب از اعتراض سیوم آنکه در قیکه در کلام ارباب
عرفان واقع است از قبیل دو بیتا شعر نیست بلکه از قبیل رد بیتی است
که در کلام سر حلقه ارباب عرفان در بزرگ دین ملت سبحان خلیفه بلا فصل
اسد الله الغالب مطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم واقع است که از او سوال نمودند که خدا کی که انا

پرستی نفرموده‌اند لا اعبد ربا لم اره لکن لا بمشاهدة الابصار والعیان
بل بمشاهدة القلوب والایقان و در بعض عبارات آنحضرت فرموده
اند که حق تعالی را باثار و افعال می‌بینند مبتدیان و اهل عرفان باین
عبارت میگویند که خدا را در مظاهر می‌توان دید مثل کاتب را
در کتابت و بنا را در بنا چنانچه تحقیق معنی این ابیات با توجیه وجه
بر وجهی که منصف را منشرح خواهد آمد و اگر با انصاف بشنود بعد از آن
کند از او دلیل و نا انصافی نفس و طبع او خواهد بود و تایید این که
کج بحث ملزم نمیشود آن است که مشهور است که افلاطون روزی فرمودند
که شهر یونان را آیین ببندند و نقاره‌خانه‌ها را بنوازش درآورند که
امروز کج بحثی را الزام داده‌ام از او سوال نمودند که سبب چیست که مکرر
دانشمندان را الزام داده و تند و این قدر وقع نداشت که اصلا اظهار
کنی تا باین بستن شهر رسد حکیم در جواب فرمودند که مردم فهمیده را
الزام

الزام دادن سهل است چه هرگاه مرد محقق شنیدند ساکت می‌شوند بخلاف
نا انصاف دانشمندان یونان که این را شنیدند گفتند که افلاطون
اشتباه کرده البته این شخص مانع از حرف زدن از قبیل بیدماغی‌ها داشته
والا محال است که کج بحث ملزم شود چه هرگاه شخصی نامعقول میگفته باشد
چه ضرور است که ساکت شود القصه چون معلوم شد که معظم اشعار
خواجه حافظ علیه الرحمة سه قسم است بحسب اغراض لهذا این رساله که ترجمه
لسان الغیبات و مسمی بلطیفه غیبیه است مرتب بر مقدمه و سه باب و خاتمه
شد مقدمه در بیان اصطلاحات اهل عرفان باب اول در بیان
ابیات مشکله باب دوم در بیان معانی ابیات باصطلاح اهل عرفان
باب سیم در بیان معانی ابیات مخالف ظاهر خاتمه در بیان
تفالاتی که از دیوان اعجاز نشان آن سر حلقه اهل عرفان ظهور یافته
والسلام علی من اتبع الهدی حافظ را غریب گمان کرده که چون اشعار بحسب ظاهر

رنگین‌تر از شعر اهل عرفان است از این غافل شده که کلام ارباب عرفان از باب معنی
انسان زنده است و کلام ظاهر آرایان از قبیل شخص مرده بیجانست که
هرچند تناسب اعضا و چشم و ابرو و خط و خال و جمیع اجزاء حسن درو
موجود باشد اما چون رونق روح و نور زندگی در آن نیست طبع
از او متنفر است بخلاف حی که هرچند صاحب حسن نباشد اما نور روح
سبب میل طبع بسوی او خواهد بود و تشبیه دیگر آنکه هرگاه صورتی
شبیه قد بسازند و بر سر سروی جای دهند و دو کمان بجای دو ابرو
و دو بادام بجای دو چشم نصب کنند و دانه پسته بجای دهن بگذارند
و سیبی بجای زنخ و خالی از مشک بر آن صورت بچسبانند و دو دسته
سنبل از دو طرف در بیاویزند و دو پاره عقیق و چند دانه مروارید
عوض لب و دندان نصب نمایند در این صورت بر آن صورت صادق
است که قد سرو دارد و ابرو کمان و چشم بادامین و دهان پسته و زلف
سنبل

سنبل و سیب زنخدان دارد اما شما و خدا که چنین صورتی می‌توان
دید همین مثل است شعر رنگین مرده این عزیزان و کلام زنده عرفا که
از عالم نور و روشنائی حیاتست و خوب گفته **نظم** شعر صاحب اگر رنگین
است • نسبت بکلام قدما و جماد است • کایشان همه طفل مکتب‌اند • هر
حرف که طفل میزند شیرین است • اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد واعصمنا عن
التعصب والعناد بحرمة محمد و عترته الامجاد **مقدمة** در بیان اصطلاحات
اهل عرفان بدانکه ارباب کشف و شهود تا مخدرات روحانی و مقدسات
بارگاه صمدانی از دید نااهلان مستور مانند نقل وارکون زده
بعبارات موهم خلاف مقصود مطالب عالیه ادا فرموده‌اند اما محجوبان
جاه طبیعت دلیران زندان شهوت عبارات این طایفه جلیل القدر را
بمعانی حسیه که موافق سلیقه ایشانست حمل مینمایند و اعراض
میکنند که اشعار این طایفه پایی رتبه بی‌معنی است از این جهت بندی

اصطلاحاتی بجهت خود مق[illegible] داشته‌اند

اصطلاحات مولانا عبدالرزاق کاشی کاشته قلم شکسته رقم میگردد باید دانست

که در مغان عبارت از اولین مقامات است که چون سالک متوجه بتکمیل نفس

است حق را وجود را هر دو نصب العین خود نموده از این جهة مناسبت

با مجوسی دارد که بدو اله قائلند که نور و ظلمت یا یزدان و اهرمن باشد نظم

اندر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و میخواران از نرگس مستش

مست و بدین مناسبت طالب را گبر و مغ خوانند چنانچه در اشعار عرفاء

واقع است مصرع من آن گبرم که بتخانه بنا کردم چنانچه این بیت مفصلا خواهد آمد

و گاهی طالب را در مرد روحانی که از صفات ذمیمه نفس مصفا شده ترسا

خوانند چه در حقیقت حق را وجود را طلب و توجه خود را هر سه اثبات

میکنند چنانچه نصاری تثلیث که عبادت آن سه اله باشد قابلیت و صاحب

کمالش فرموده ترسا زاده دل ده بیکبار اشارت دادن دل بر پیر کامل

است و ترسا بچه واردات غیبی را گویند که از عالم غیب بر قلب عارف فایض

بود

شود چنانچه از بزرگی پرسیدند که خدا را بچه شناختی فرمود بواردات

ترد على القلب من غير روية و مقام عشق را میکده نامند چه درین مقام

سالکان ذکر خودی مطلق گشته و بدر میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست همت نگر و منصب صاحب جاهی و میکده و خرابات و میخانه باطن عارف

کامل را نیز گویند که مملو از معارف و حقایق و شوق الهیست و می معرفت

است و حقیقت را بمی تشبیه کنند نظر بلطف و سریان او در جمیع کاینات

و تلون بالوان اقداح مکونات نظم همه جامست و نیستی می یا مدامست

و نیست کوی جام و از این حیثیت عالم را نیز جام میگویند چه لبالب از حقایق

و معارف می معرفتست چه بر هر ذره که نظر کنی بخورشید وحدت مستند

نظم دل هر ذره را که بشکافی برون آید از آن صد بحر صافی بیت

ز باد هیچ اگر هست این زبس که تو را دمی زد و سر عقل

بجز داد در دل عارف نیز بدین مناسبت جام و پیمانه گویند **نظم** در دُردی بدم
که ملایک در میخانه زدند، گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند، چنانچه شرح
این بیت بتفصیل خواهد آمد در دیر و خرابات عالم معنی و باطن عارف
کامل را نیز گویند و کافر کسی را گویند که ملت و ملک وحدت شده باشد
و همه چیز بغیر از حق از نظر او مستور باشد چه کفر بمعنی ستر است و می و بت
ذوق را گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را خوش وقت سازد
و ساغر و پیمانه را نیز مدرکی گویند مشاهده معنی غیبی نماید و ادراک
معانی عالم الهی در روحانی کند و زنار که خدمت مرشد کامل بربستن
نسبتی و علامت یکرنگی و یکجهتی در دین و متابعت راه یقین
بود و ترسا و کلیسا و کنشت عالم یقین و مقام ظهور را گویند و دیبا
و دلدار و محبوب و صنم و دوست تجلی روحی و صفاتی را گویند و
غمزه و بوسه فیض و جذبه باطن را خوانند که نسبت بسالک در می
دهد

دهد و خال ذات محبت را گویند چنانچه از سیاهی راه بدر رفتن ذات نیز
راه بدر رفت و کسی پی بکنه ذات نبرده و هر جا که لب و دندان گویند صفت
حیات خواهند و چشم و ابرو صفت کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب
عارف وارد میشود و قلاش و قلندر و صوفی را گویند که از هوای نفسانی
و هوا و هوس شهوانی رسته باشد و مست و شهود و شاهد اهل جذبه را
گویند و خمار و باده فروش پیران کامل را گویند که عارف سالک
بکس نگفت **نظم** در حیرتم که باده فروش از کجا شنید، و ساقی و مطرب و مغنی
فیض رسانند سالک را گویند و بعضی از اصطلاحات طریق سؤال
و جواب سر گلشن راز منظور است مثل اینکه **نظم** شراب و شمع و شاهد را
چه معنی است، خراباتی شدن آخر چه دعوی است، و هر چند این رساله
گنجایش بیان اصطلاحات این طایفه نداشت، چرا که کتابیست مبسوط منفرد
اما غافل نتوان گذاشت و بحسب هر مقام حمل بمعنی مناسب خواهند نمود

والله الموفق والمعین باب اول در بیان معانی ابیاتی که بحسب ظاهر اشکالی و خفائی
دارد بیت پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ه آفرین بر نظر پاک خطاپوشش
باد ه معنی بی تکلفانه اولا اینکه از کلام پیر و مرشد معلوم ما شد که
خطا بر قلم صنع نرفته که اگر از اعلام پیر این معلوم ما نمیشد از غایت نقصانی
که داریم توهم میکردیم که خطا بر قلم صنع رفته و این خطا است که کسی اعتقاد
خطا در کارخانه الهی راه دهد پس آفرین بر نظر پاک خطاپوشش پیر باد
که خطای ما را پوشید یعنی نگذاشت که از ما این گمان خطا سر زند و
ثانیا آنکه بگوییم که نظر خطاپوش یعنی خطا را نمی بیند این در حکم قضیه
سالبه است و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود
که صدقش بواسطه عدم موضوع باشد مثل اینکه بگوییم عنقا طایر نیست
باعتبار آنکه موضوعش وجود ندارد و یا آنکه موضوع باشد و محمول از و
مسلوب باشد همچون انسان حجر نیست و خطاپوش در این مقام از قبیل

اول است یعنی در واقع چون خطا نیست نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع
کتاب صنع را مطالعه میفرماید چون همه خالی از خطا است او نیز خطا نمی بیند
مثل آنکه کاتبی خط بی عیبی نوشته باشد و ممیزی او را چون همه درست بیند
کاتب گوید که آفرین بر این ممیز که خط مرا بی عیب دید و ناقصان از غایت
نقصی که دارند صواب را خطا می بینند و مؤید این معنی تصریح لسان
الغیب در بیتی دیگر است که گفته بیت کمال سر محبت ببین نه نقص گناه ه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ه پس گویا لسان الغیب فرموده که آفرین
بر نظر پاک خطاپوش پیر باد که صفحه صنع را چون همه درست خالی از خطا می بیند
و دلیل بر اینکه ناقص صواب را خطا می بیند و خطا چون در واقع نیست
از نظر کامل پنهان و پوشیده است و آنکه ثنویه بدو اله قائلند توهم کرده اند
که در عالم شر بسیار و خیر بسیار هست و فاعل خیر و شر یکی نمیتواند بود
از این جهت بدو فاعل قائل شده اند اما حکیم خردمند که علم باشیا مطابق

واقع دارد میدانند که اصلا شر در عالم واقع نیست و انچه شر بنظر میاید
همه خیرا ستان قبیل بریدن انگشت مار گزیده که هرچه متضمن بقا و حیات
شخص است در واقع خیر است و جاهل شر میدانند و نعم ما قال سلطان
المحققین نصیر الملة والدین نظم هرچیز که هست انچنان می باید هرچیز
که انچنان نمی باید نیست ولسان الغیب بزبان معنی اشاره کرده است
بیت در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش که من این مسئله بی چون
و چرا میبینم یا بگوییم که انچه باعتقاد جاهلان خطا است پوشیده هرچند
در واقع نیست خطا چنانچه امام ثامن ضامن در توجیه لیغفر الله ما
تقدم من ذنبك وما تأخر فرموده که یا محمد ما فتح مکه نصیب تو کردیم
تا معلوم کفار قریش شود که انچه باعتقاد قریش گناه است که ترا الله
باشد بخشیده ایم چه اعتقاد قریش این بود که پیغمبر بواسطه این گناه از
طواف کعبه درین مدت که در مدینه بود محروم ماند بیرون ازل

از

از کلک تو یک قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسایل خورشید چه
ان خال سیه دید بمه گفت ای کاش که من بودمی ان بنده مقبل مقصود
ازین قطعه مدح یحیی بن مظفر است بقرینه مطلع غزل که فرموده دارای
جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم عادل تا اخر قطعه میگوید
و حکما در مسئله حیرانند که ایا چه باشد بعضی میگویند که ثقبهاست
از روی ماه و ضوء شمس بران ثقبها نمی تابد ازین جهت سیاه می نماید باستاده
است که بر روی ماه افتاده و یا عکس دریاها است چنانکه مذهب حکمای
هند است لسان الغیب میگوید که این قطره سیاهی است که از قلم یحیی بن مظفر
در روی ماه افتاده درین صورت حل مسایل شد چه بر هر یک از این
وجوه بحث لازم میاید و اشکال بنا بر کل واحد از وجوه باقی است هرگاه
معلوم شد که قطره سیاهی قلم یحیی بن مظفر است که بر روی ماه افتاده حل
مسایل شده و خورشید از رشک ارزو کرد که کاش قطره سیاهی قلم یحیی بن مظفر

بر روی من افتاده بود بیت دولت آن است که بیخون دل آید بکنار ور نه
با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ٭ مقصود از این بیت آن است که بهشت
حق تعالی که کرامت سیف ماید دولتیست که بیخون دل و محنت بدست آمده است
و تفضلی است از جناب احدیت والا در برابر سعی و عمل این شخص چیز سهلی
گنجایش دارد معلوم است که سعی و عمل از این آدمی چه مقدار است و این جهد
که عبادت از باغ بهشت در برابر سعی قلیل آدمی نیست و معنی کلام لسان
الغیب این بیت که دولت آن است که بی شغل عمل و محنت بدست آید والا
که با سعی و عمل باغ بهشت در برابر سعی و عمل چیز سهلی است و این همه وقع و اهتمام
ندارد حاصل معنی این است که باغ بهشتی که برابر آن باغ عمل از بندگان خواهند
چیز سهلی است و چون این معنی مراد نیست بواسطه آنکه بغایت بعید است و احتمال
دارد که مراد لسان الغیب این باشد که باغ بهشت جنت حسی که در برابر سعی و
عمل حسی میدهند چیز سهلی است بلکه دولت عبارت از بهشت ذاتی و لا اقل
بهشت

بهشت صفاتیست که و رضوان من الله اکبر بهشت تعالی حسی که باجرت عمل
میدهند اما چون بهشت روحانی مرتبه عظیم القدر است که عملی که در برابر
آن باشد از انسان نمی تواند آمد بلکه بالقوه انسان عملی که تدارک آن
کند نیست پس بهشت بی خون دلست و کسی نگوید که چون مکلف با دمی دو قسم
است یکی اعمال حسی بدنی و دیگری اعتقادات که از روحانیات است
بهشت حسی در برابر اول است و جنت روحانی در برابر ثانی جواب میگوییم
که تسلیم کردیم با آن فرح و بهجت روحانی که از کشف تام عارض اهل جنت
میشود اعمال قلبی و افعال روحانی که عبارت از اعتقادات است در جنب
آن قدری ندارد و این دولتیست که بیخون دل بدست آمده است بیت
چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش ٭ زین معما هیچ دانا در جهان
آگاه نیست یحتمل که مراد از سقف بلند ساده بسیار نقش نفس ناطقه انسانی
باشد چه اگر نفس ناطقه باین صفت موصوف است اما چون بلند است بواسطه

الکرا از عالم امر است نه از عالم خلق روحانیست نه جسمانی و عالم روحانی

فوق جسمانیست و بلند مرتبه تر است و ساده است چرا که بسیط و مجرد و

ساده از ماده است بجهت ذات بسیار نفیس است چرا که از بروج آفاق در نفس

هست و بجهت علم و افعال بسیار نفیس است و از این معما هیچ دانا آگاه

نیست یعنی از حقیقت نفس کما هو حقه کسی آگاه نیست چنانکه از خلیفه

بلا فصل سید کائنات و خلاصه موجودات یعنی اسد الله الغالب امام

المشارق والمغارب منقول است که در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد

عرف ربه فرموده اند که کما لا یمکن التوسل الی معرفة الرب لا یمکن التوسل

الی معرفة النفس حاصل یعنی اینکه کسی که نفس خود را می شناسد پروردگار

خود را می شناسد یعنی اگر نفس می توان شناخت پس پروردگار خود

نمیتوان شناخت از باب تعلیق شی بامر محال اما چرا نفس را نمیتوان

شناخت بواسطه آنکه تصور امری که در هیچ جای بدن نباشد و در همه جا

باشد

باشد و داخل بدن نباشد و در جمیع اعضا تصرف داشته باشد و در

هیچ مکان نباشد از برای جمعی که الفت و عادت بمحسوسات دارند محال است

فرد در مجرد شو مجرد را ببین. از آنکه شرط فهم این چیز است این. پس خالق

نفس که در مکان نیست و اصلا مکانی نیست چه توان شناخت نظم ندارد

واجب از ممکن بونه چگونه داندش او را چگونه بیت من همانم که وضو ساختم

از چشمه عشق. چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست. وضو ساختن از چشمه عشق

از لوث انانیت بالکلیه پاک بودن است. و چهار تکبیر عبارت از چهار

تکبیر فنا است که فنای آثاری و فنای افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی

باشد فنای آثاری عبارت از این است که سالک آثار همه موجودات را

در آثار وجود حقیقی مضمحل داند چنانکه بغیر آثار او آثاری نه بیند و علی

هذا القیاس فنای افعالی و صفاتی و ذاتی میفرماید که من همانم که از کدورات

و شوایب هستی و انانیت و ظلمات غواشی جسمانی است برآمدم این

نهادگان که بنزل الاسفار او بعد است برای من حاصل شد و تفصیل این مراتب را

لسان الغیب در غزل **شعر** دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند تا آخر

فرموده اند **بیت** دل را آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما

دلنگرانی دانست یعنی مطلوب حقیقی که دل ما را برد و زمین محبت خود ساخته

آسایش ما مصلحت وقت ندانست الا دانست که دلنگران داشتن است

و آسایش مطلب و این اشاره بآیه کریمه و حدیث قدسی است که عسی ان

تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و ان من عبادی من

لا یصلحه الا الفقر و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ان من عبادی من لا یصلحه

الا الغنا و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ان من عبادی من لا یصلحه الا

المرض و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک **بیت** شاه ترکان سخن مدعیان

می شنود شرمی از مظلمه خون سیاوش باد مراد از شاه ترکان باصطلاح

عرفا افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشهای نفسانی اند که باعث هلاک

دین

دین اند و سیاوش عبادات از عقل معادات و لسان الغیب میفرماید که نفس

اماره از پی خواهشهای ذمیمه میرود و عقل معاد پیشه که او را بنعیم مقیم

میخواند مغلوب داعی ذمیمه نفسانی ساخته و عقل در دست نفس هلاک

گشته شرم بادش که چنین عملی از او صادر گشته **مصرع** بنگر که ابتل که دل

شاد کرده و باین اصطلاح اهل عرفان بیان بکلام میفرمایند چنانکه مولوی

فرموده اند **مثنوی** کیخسرو سیاوش و کاوس و کیقباد کو تا که ز نکس افراسیاب

زاد رمزی خوش است اگر بنیوشی بیان کنم احوال ملک و قصه شاهی و

عدل و داد ز ایران جان سیاوش عقل معاد روی از بهر آن بتوران بسوی

تن نهاد پیران مکر پیشه که عقل معاش بود آمد بر سم حاجبی در پیش

استاد تا برد مرد را بر افراسیاب نفس پس سعی کرد و دختر طبیعت بدو بداد

تا چندگاه در ختن کام ارزنی بیچاره با ز نکس بهوت بود شاد کرسوز

حسد ز بی کینه و فساد آمد میان آن دو شه نامور فساد شد با

از هوا و غضب بهم · و فتنه پیش نفس خسیس من نهاد · تدبیرهای باطل و اندیشهای
زشت کردند تا هلاک سیاوش اندر باد · ور سفال سفله درخشنده
گوهر من پنهان نخواهد شد که داشت ز تخم دو سه نژاد · گیو طلب را همه ریشه
زاده بر گرفت · از ملامت تن برهاپاران جان چه باد · زان جای باز برد
بزابلستان دل · دادش بزال علم که او بود دستاد · سیمرغ قاف قدرتش
اندست زال علم · بستد بلطف چشم جهان بینش بر گشاد بیت دوش از
مسجد سوی میخانه آمد پیر ما · چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ·
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون · رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما ·
مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان و شهود عبارت از حالتیست
که بسبب تجلی محبوب بر سالک راه عشق حقیقی عارض میشود بنابر
آن قید تعلق هستی که سنگ راه سالک و حجاب مطلوبست میرهاند
چنانچه در خبر آمده که ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا

طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا ذابوا
خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق
بینهم و بین حبیبهم پس مراد آنکه پیر ما که عبارت از راهنمای راه خداست
و منتهی باب مدینه علم خلیفه بلا فصل سید کاینات امیر المومنین صلوات
الله علیه اکثر ولی این طایفه پیر ایشانست میشود دوش از مسجد که مقام صحو
هشیاریست و مقام انانیت و تعلق و مانع از مشاهده مطلوب حقیقی
است بمیخانه آمد که مقام محو است یعنی رفع حجاب خودی و خودپرستی
نمود چه سالک را در طریق معرفت بهیچ حجابی اعظم از هستی نیست و هیچ
سدی بزرگتر از خودپرستی نه · شاعر شرح بدست بیخودان ندهند
و افسر عزت جز بر سر ایشان ننهند بعد ازین میفرماید که چیست یاران
طریقت بعد ازین تدبیرها بجز پیروی پیر کامل نیز با کی پیروی او
که حقیقت پیروی اقوال و گفتار آنحضرتست کالمیت بین یدی الغاسل لازم

است چرا دمی کرد یا ضیق بخواهش نفس خود بکشد چنانکه داب هنود است

با وجود مشقت باز خواهش نفسانی را در آن مدخل است پس خالصاً مخلصاً

نیست کسی نگوید وصول و اتصال که در کلام این طایفه است مخالف عقل

و نقل است زیرا که در جواب میگوییم که هیچکس از اهل عرفان این دعوی نکرده

است استغفر الله العظیم که ممکن بواجب برسد تا باتحاد کرده و جزئیات چیز

شدن تا چه رسد که برهان باطل است بلکه چنین میگویند که مولوی

گفته است شعر صبغة الله چیست رنگ خم هو پیسها یکرنگ گردد اندرو

چونکه در خم افتد گوییش قم از طرب گوید منم خم لا تلم صبغة الله ان

انا الحق گفتن است رنگ آتش دارد اما آهن است یعنی آهن آتش نشد

اما خلق وصفت آتش گرفت پس اگر آهن از آتش سرخ شده باشد بگوید

که من آتشم ظاهر است که چه معنی دارد و عطار میگوید هرگز دیدی که هیچ

مخلوق گردید خدای یا خدا گردد لیکن سخن درست این باشد که ذات

وصفات

وصفات خود ثنا کرده خالق بزبان خالق میگوید او ما نمود و ولی نما کرده

و حکما میگویند که زید و عمرو واحد یعنی بالنوع و الانسان و الفرس واحد

یعنی وحدت جنسی دارند و در عرف میگویند که زید با عمرو اتحاد دارد یعنی

کمال اختصاص و اخلاص دارد پس اتحادی که بسبیل کثرت در کلام این

طایفه واقع است از این قبیل است بقرینه کلامهای بسیاری از ایشان که

مؤید این معنیست مصرع مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود زلف

بگشادی تشبث از دام ما بجز ما باید دانست که سوای اشعری برخی تحقیق

هم کسی قائل نیست و بعضی از اهل سهو که دعوی رؤیت در دنیا کرده

اند یعنی رؤیت در مظاهر مثل صورت شخص در آینه یا رؤیت کاتب

در کتابت و رؤیت بنا در بنا چون این مقدمه ممهد شد بنابر اصطلاح

ارباب سهو و لسان الغیب افاده میفرماید که مصرع مرغ دل را صید جمعیت

بدام افتاده بود یعنی مشاهده وحدت مطلق معرا از کثرت بعض دست داده

شده بود زلف بگشادی یعنی شئونات وکثرت عبادات وتعینات که زلف
عبادت از آنست رخ بنمودی سبب حجاب مشاهده وحدت مطالعه کردید
چنانچه در جای دیگر میفرماید که مصرع دادم آن زلف سیاهست که چندان
که میرسن و شیخ محمود در گلشن راز اشاره باین معنی کرده است نظم مپرس
از من حدیث زلف پرچین • مجنبانید زنجیر مجانین • وچون کیفیت رؤیت
معلوم شد که در مظاهر است ظاهر شد که آن بیت که شعر این جان عاریت
که بحافظ سپرده دوست • روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم • معنی
ندارد وتخصیص بوقت خاص بجهة اهتمامیست که بخصوص این وقت
دارد والا رؤیت در مظاهر اوقات دیگر ممکن است بیت نشوی واقف
یک نکته ز اسرار وجود • که تو سرگشته شوی دایره امکان را • اشاره بر
مذهب جمعیت که از ممکن استدلال بر وجود واجب میکنند چنانچه شیخ
مخلو [illegible] فرموده نظم زهی نادان که او خورشید تابان • بنور شمع
جوید

جوید در بیابان • چه هیچ چیز از وجود اجلی نیست و باید دلیل روشن تر از
مدلول باشد بیت یا در مردان خدا باش که در کشتی نوح • هست خاکی که بآبی
نخرد طوفان را • مردان خدا ائمه هدی اند که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو
شد • وقت آنست که بدرود کنی زندان را • یعنی ای نفس ناطقه مصر که عبارت
از عالم مجردات است که جبروت وملکوت ولاهوت باشد در تحت تصرف
تو در آمد بسبب ربطی که بآن عالم بهم رسانیده وقت آنست که زندان
تن را واگذاری که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر وبهذا عارف کامل
همیشه آرزوی خلع آشیانه جسدانی دارد چنانچه میگوید مولوی معنوی
مثنوی مرده اگر مرده است گو نزد من آی • تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از و جانی ستانم جاودان • او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ ولسان
الغیب تصریح باین معنی کرده است که شعر حجاب چهره جان می شو[illegible] تنم

خوش‌آمدی که ازین چهره پرده فکنم چنین قفس نه سزای چه من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم بیت در بزم دور یک دو قدح درکش و
برو یعنی طمع مدار وصال دوام را معقود اینکه در دنیا که زندان
بدن یکباره نشد وصال دوام که مشاهده وحدت است محال است بلکه
اگر گاهی روی دهد کالبرق الخاطف بگذرد چنانچه حضرت سید کاینات
فرموده اند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل و در حال
دیگر فرموده است وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین
مرة چه استغفار از جهة نزول از درجه اعلی بادنی است و حسنات الابرار
سیئات المقربین والانبیاء از جمیع ذنوب کبیره و صغیره معصوم اند صغیره
منفره وغیر منفره پیش از بعثت و بعد از بعثت پس حالت در مشاهده
کی یک حال خواهد بود وجه دیگر اینکه روح بمنزله راکب است و بدن
مرکب و تا راکب از مرکب پیاده نشود کجا او را ببارگاه پادشاه راه میدهند

عنقا

بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را
عنقا باصطلاح عرفا معرفت کنه ذات حق سبحانه و تعالی است و حکما نیز متفق
اند درین که معرفت کنه ذات واجب ممکن نیست بلکه معرفت کنه ماهیات
ممکنه را در غایت صعوبت میدانند تا بواجب چه رسد چرا چه عرض عام
بجنس و خاصه بفصل مشتبه است و حکما دلیلی برامتیاز ندارند الا
ذوق سلیم و حکمت مقام برهانست و از باب مدینه علم و سفینه حلم حضرت
صلوات الله علیه مرویست که کل ما خطر ببالك فهو خلاف ذلك و از
باقر علوم اولین و اخرین صلوات الله علیه منقول است که کل ما میزتموه
باوهامکم بادق معانیه فهو مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار
تتوهم ان علیه زبانیتین فان ذلك کمالها و تتوهم ان عدمها نقصان لمن
لا یتصف بهما و هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به بیت بر در می خانه
عشق ای ملك تسبیح گوی کاندرانجا طینت ادم مخمر میکنند چون ادم که ابو البشر

است مظهر اسم جمال و جلال هر دو است چنانچه فرموده لم تسجد لما خلقت بیدی
و خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا بخلاف باقی مخلوقات که مظهر اسم
واحدند پس بید واحد مخلوق شده غیر انسان که مظهر اسم جمالند مثل ملائکه
رحمت که مظهر سبوح و قدوس اند یا مظهر اسم جبار و قهار اند چنانکه ملائکه
عذاب یا مظهر اسم مضل و متکبر اند مثل شیاطین الانس و الجن از این جهت که
مظهر اسما جامعه است مسجود ملائک شده و میفرماید که بر در میخانه عشق
که عبارت از مجمع معرفت جمیع اسماء و صفات و علت غائی از ایجاد است ای
ملک تسبیح کوی و تنزیه و تقدیس بجای آر که ما قدرت به چنین مخلوق
و غیر ذلك زیرا که طینت آدم در چنین موضعی مخمر کرده اند یعنی جمیع اسماء
و صفات جلالی و جمالی در تخمیر او تعبیه نموده اند و از اینجا معانی ابیات
دیگر که مشتمل بر ذکر آدم بهمین معنی است ظاهر شد مثل آنکه بیت در ازل پرتو
حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد جلوه کرد رخت دید
ملک

و دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد خواست
تا جلوه دهد صورت خود را محبوب خیمه در باد که آب و گل آدم زد
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
بیت مرد دانا نبود در چمن دهر سرا هر بهاری که بدنبال خزانی دارد
یعنی مرد خردمند در چمن دنیا که دم سردی و پای خزان در پی دارد خوش
حال نباشد چنانچه شخصی بحکیمی گفت که لذت دنیا را بقائی نیست بعد از
ضرورت آن و بر دار حکیم در جواب فرمودند که مرا آن امر غیر باقی اصلا
لذت نیست نظم دنیا بعینه چه حبابست هیچ در هیچ پوچ است
تا دست بود چون شکست هیچ و عارف کاشف شیراز مکرر با این معنی تعریض
نموده است نظم بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان
گذران ما را بس نقد بازار جهان بنگر از آزار جهان گر شما را نه بس این سود
زیان ما را بس هر کرا خوابگه آخر هستی خاک است گو چه حاجت که بافلاک

کسی ایوان را. زبانه هیچ نبخشد که باد نستاند. مجوز سفله مروت که شیه

لاشی نوشته اند بر ایوان جنة الماوی. که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی

بیت مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ. چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

مخفی نماند که اهل عرفان در بعضی اصطلاحات خود نقل وا ذکر نموده اند

چنانکه مغ و گبر و ترسا میگویند و مرشد کامل میخواهند چرا او ایمان با معبود

باطل اصلا ندارد و کفر عبادت از ترساست و چنانچه ترسا حق می پرستد

باطل نیز میپرستد و چنانکه اول من مومن است ثانی ممدوح است و مشهور

اینست که مراد در این مقام از پیر حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است

صلوات الله علیه و مراد از شیخ آدم صفوی است میفرماید که من مرید

غلام بلطف و حضرت امیر المومنین ام وای آدم تو از من مرنج چرا که وعده

تو کردی که گندم نخوری و خوردی و او با وجود آنکه وعده به نخوردن

نکرده بود مع هذا نخورد ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و از این اصطلاح

داعی از برای این دو بیت مشهور عطار بدست میاید بیت من آن گبرم در دین

عالم که بت خانه بنا کردم. شدم بر بام بتخانه و گبران را ندا کردم. اذان ما در

که من زادم دگر باره شدم جفتش. ازآنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم.

یعنی من آن کاملم که خانه عشق بنا کردم که بقعه ایست که جهة عبادت مشایخ

بنا میکنند خواهی مسجد گو خواهی صومعه و اهل عبادت و مردان راه خدا

را خواندم یعنی از پیر و مرشدی که بقا از و یافتم چه وجود فانی وجودی

نیست دیگر باره با او یکی شدم مثل حباب حسبی لجات الهی از آن مراد مرد

راه حق میخوانند که با آنکس که از و زاده بودم جفت شدم بلکه یکی گشتم

بیت دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند. گل آدم بسرشتند و به

پیمانه زدند. مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان عبادت از حقیقت

انسانیست که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر اسم جامع است و مجالی معرفت

الهیت و پیمانه باده حقیقت است چنانچه بیت دیگر دلالت دارد که فرموده

و مشاهد عالم لاهوتی اند و بعضی مقیمان آنا حضرات که گرد تعلق عالم جسمانی
از دامن خود نیفشانده اند گاهی این معنی ایشان را روی میدهد که با عالم
مجردات و طبقات ملکوتی ربطی بهم میرسانند چنانچه لسان الغیب اراوی
داده باین معنی که با ملکوتیان محشور شدم درین بیت اشاره میفرماید که دوشی
بعین الیقین مشاهده نمودم که ملایک که از عالم ملکوتند در میخانه زدند
یعنی تعظیم و تکریم نشاه انسانی نمودند چنانچه در حسن مطلع این غزل تصریح
باین معنی کرده است شعر ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت • با من
نشین باده مستانه زدند • و بحکم الهی کل آدم بسرشتند و پیمانه معرفت
از آن ساختند یعنی این معنی علم الیقین بود که در وقت خلقت ابو البشر
بفرمان حضرت داور این کار کرده اند دوش علم الیقین دیده ام یا آنکه
دوش تجدید این معنی نمودند و مقصود لسان الغیب از اظهار این معنی
دو چیز است یکی بیان اظهار کمال مرتبه نشاه انسان بسبب مظهریت اسم

بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید • قرعه فال بنام من دیوانه زدند • یعنی مرا
مظهر اسماء جامعه و مجموع الاضداد ساختند که دیوی و ددی و ملکی و
انسانی با تو است هر چه میخواهی آنی و چون نقطه وحدت از حضرت غیب
مطلق و عالم لاهوت بقوس نزول تنزل نمود بی آنکه مکان خود را بگذارد
مثل نور آفتاب با تحت و مانند معنی ضمیر کاتب بصفحه کاغذ بعالم ناسوت
که عالم انسانی باشد نزول نموده بکسوت تعینات متعین شود مثل تعین
بنا در بنا لا جرم الفت ممکنات بر تعینات و عالم ملک و شهادت بیشتر از مجردات
و ملکوت است چنانکه الفت اکثر مردم با صور دلنشین زیاده از الفت با
بنا است مگر جماعتی که دیده بصیرت ایشان بکحل الجواهر نور وحدت مکحل
گشته زنگ کثرت تعینات و غبار عالم محسوسات سد راه بصیرت ایشان
نشده مثل حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که در عین کثرت
مشاهده نور وحدت مینمایند و در عالم ناسوتی معاشه نشاه ملکوتی

درشهود

و اضافه روح او بجناب مقدس الهی یعنی درجه او بمرتبه ایست که ملک به بال
پرواز بان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه در مواضع دیگر اشعار باین معنی
نموده شعر فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان . بخواه جام شرابی
بخاک آدم ریز بیت بدر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی . کاندر انجا
طینت آدم مخمر میکنند کما فی الحدیث القدسی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا و شیخ عطار در ترجیح حال انسان بر ملک میفرماید که
شعر علم هست انجای که اسرار هست . قدسیان طاعت بسیار هست . قدسیان را
ذکر هست و درد نیست . درد را اجزای مرد جز مرد نیست . درد پیش آور
گرد میدان درد . اهل درد آن درد بشناسند مرد . گر بود در ماهی
انسان
صد نوحه گر زاهد صاحب درد را باشد اثر . دویم آنکه مراتب عالیه برای
بمحض تفضل و عین عنایت جناب احدیت است نه باکتساب و اجتهاد چنانچه صح
در بعضی مواضع اشاره باین فرموده شعر رحمت مر ناقه نو واثق و دیتر .

کشش

کشش چه بود از ان سو چه سود کوشیدن . و اینکه عطار مرتبه تفصیلی است
نزار جهد و کوشش خود به وجه وافی بنظر صاف از مصرع ثانی بیت برمیع
ان چهره میگشاید چه هرگاه کلی بسر رسند و ازان پیمانه معرفت سازند معلوم
است که کل مرتبه هیولانیت دارد و اصلا فعلی از او نمی آید بلکه قوه و
قابل محض است در صورت که فاعل بتفضل خود باو عنایت فرماید پذیرای
آن خواهد بود و مقتضای فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین ملائکه را تعظیم و تکریم مکرم و معظم درگاه الهی باید نمود
چنانچه استانه پادشاهان بوسند و تعظیم و توقیر نمایند با انکه سنگ
و گلی بیش نیست بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید . قرعه فال بنام من
دیوانه زدند . مراد از بار امانت مظهر اسم جامعه بودن است که موجب
معرفت تامه است چنانچه در قرآن عزیز وارد است انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها

الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی انسان که اعظم دایره اجرام است قابلیت این
مظهریت نداشتند که انسانم بجهة آنکه مظهر اسم جامعه باشم و معرفت کامله
بتحصیل غایم مقرر و معین فرمودند و از اینجا اهل بیت دیگر از لسان
الغیب شد که فرموده است که بیت حقا که در زمان برسد مژده امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند یعنی اگر بمقتضای مظهریت اسم جامعه بودن
بفعل آورد و تعدیل قوای نفسانی و جسمانی کرده از طرفین افراط
و تفریط احتراز نماید و نفس را تخلی از رذائل و تحلی بفضایل سازد
و چنانچه بقوس نزول تنزل نموده بقوس عروجی ببید خود رجوع
نماید و دایره کمال او براین دو قوس تمام گردد بحکم منه بید و الیه
یعود و ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ببید
اصلی خود رجوع نماید هر اینه فانی از خود و باقی بحق خواهد شد
پس صادق است که هر که وفا بعهد خود کند مژده امان یعنی امان از فنا

نایز

یافته باقی ببقاء الله خواهد شد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
بیت من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعدهٔ فردای زاهد را کجا
باور کنم مقصد از این بیت آنکه هرگاه ربط بدرگاه الهی بهم رسید و عبد متخلق
باخلاق الله شد بقدر استعدادی که دارد گردید و از لذت روحانی
بسبب ربط بعالم مجردات متلذذ شد این بهشت نقد نیست در این صورت
لسان الغیب میفرماید که مرا که امروز بهشت نقد میسر است و از لذات
متوانم یافت وعدهٔ غلط فردای زاهد که میگوید بهشت فرداست نه
امروز نسیه است نه نقد چه زاهد میگوید در این نشاه میسر نیست و منحصر
در آخرت است چرا این وعدهٔ دروغ را باور کنم که بهشت منحصر در فرداست
با آنکه من میدانم که در دنیا این بهشت نیز هست چنانکه در آخرت نظم اگر دید
طبیعت را بهشتی هم اینجا و هم آنجا در بهشتی و کلام لسان الغیب این معنی

ندارد که فردا بهشت نیست وچون مقصدش این باشد که در مواضع دیکر تصریح
بوجود بهشت فردا و بهشت نشاء دنیا نیز نموده انجا که میفرماید شعر فردا
بهشت وکوثر وحور از برای ماست • امروز نیز ساقی مه روی وجام می بیت
کفتم که کفر زلف کمراه عالمم کرد • کفتا اکر بدانی هم اوت رهبر آید چون
زلف باصطلاح عرفا عبارت از کثرت شؤنات واعتقادات است پس
مانع از مشاهده نور وحدت است وظهور نور مطلق را می پوشاند
یعنی کفتم که کثرتی که حجاب نور وحدت مطلق است مرا کافر و کمراه ساخت
و از مشاهده نور وحدت حقیقی مرا محروم کردانید در جواب من کفت
که اکر دانشمند و محقق باشی همان کثرت ترا بوحدت رساند نظم وفی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد شعر بزیر هر دو زده پنهان • جمال جانان فزای دو دی
جانان و در غزل دیکر اشاره باین معنی فرموده است شعر کو چلیپای سر زلف
زهم بکشاید بس مسلمان که شود باده خور و کافرکیش بیت در ازل بست
دلم

دلم با سر زلفت پیمان • تا ابد سر نکشد از سر پیمان نرود • واین بیت اشارت است
بعهدی که در روز الست حق سبحانه وتعالی با ذریت آدم بسته که واذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی وچون آن امر ازلیست و بمقتضای کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه
ابدی خواهد بود چنانچه در غزل دیکر اشاره باین معنی کرده میفرماید
بیت ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست • هرچه آغاز ندارد نپذیرد
انجام • وتکالیف شرعیه جهت آن است که متذکر عهد اول باشد از برای مکلف
پس هرکه در این نشاء بتجدید عهد خود و بربوبیت او و بندکی خود اقرار
نمود بنعیم مقیم رسید والا بعذاب ابد کرفتار شد بیت خیز تا از در میخانه
کشادی طلبیم • بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم • زاد راه حرم وصل نداریم
مکر • بکدایی ز در میکده زادی طلبیم • معرفت حقیقی که مراد از حرم
وصل شدن است بیکی از دو طریق میسر است اول تصفیه سر و تخلیه باطن

بدوام ذکر و مواظبت فکر که زاد راه سالکان طریقت و اولیای وادی حقیقت
است در سلوک راه حرم وصل که ایشان را سالکان مجذوب گویند دوم
جذبه عنایه از پرتو تجلی ذات الوهیت او وارد برسد و عبد را از
خودی خود در یابد و محو سازد که جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة
الثقلین و صاحب این جذبه را مجذوب سالک گویند و معرفتی که از راه
فکر و استدلال بهم رسد معرفت حقیقی نیست چه خللی در آن طریقت
که اشتباه جنس بعرض عام و فصل بخاصه است و اهل نظر را دلیلی بغیر
از ذوق سلیم نیست و معرفت از راه وحی است و مخصوص انبیاء است در زبان
صورت لسان الغیب میفرماید که گشاد کار بسته ما منحصر است در میخانه
که تمام محو و بیخودیست چنانچه در موضع دیگر میفرماید بیت بود آیا که در
میکدها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند چه اگر زاد راه حرم
وصل که تصفیه و تخلیه روح بدوام ذکر حق معبود نیست ناز دیم پس

بکدام

بکدام ای اندر مسکین که مقام محو مطلق است طلب آزادی کنیم شعر نقطه خال تو بر لوح
بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم بیت اگر بدیده کشیم
سرمه سلیمانی پری رخان دل من میبرند پنهانی چون سرمه سلیمان
خاصیتش آن است که هر که آن سرمه را در چشم کند از نظرها پنهان می‌شود
و هیچ کس او را نمیبیند و تا کسی چیزی نبیند نمیتواند بود مع هذا میگوید
خوبان با آنکه مرا نمیبینند دل مرا میبرند چه عشق نهان است و حس پنهان
دارند چرا که مظهر وجه مطلق‌اند که آشکار و پنهان و حاضر و غایب اینجا
یکسان است بیت از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن
زلف پریشان کردم جمعیت عبارت از این است که کثرات و تعینات و
تفرقات که مظاهر شئونات ذات‌اند و زلف پریشان عبارت از این
کثرات و تفرقات است نزد جلوه ذات احدیت مضمحل دانند و این حالت
که از کثرت وحدت و از تفرقه جمعیت بهم رسد از تفکر در آفاق و انفس حاصل

میشود چه اثر دلیل بر وجود مؤثر است وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
لسان الغیب میفرماید که کسب جمعیت که وصول بوحدتست از تفکر
در کثرت مجموعه من حاصل شد پس این خلاف عادت است که کثرت سبب وصول
بوحدت شد چه از نقیض مقصود بمقصود رسیده است اینست که هرگاه
از نقیض مطلوب بمطلوب رسند اهل منطق آنرا قیاس خلف میگویند و
باین معنی مکرر اشاره فرموده که شعر گفتم که کفر زلف گمراه عالمم کرد
گفتا اگر بدانی هم او دست رهبر آید بیت هر چند که عارف سالک بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید محتمل که مراد این باشد که سر خدا یعنی
این کلمه ایست که از اسرار است و بکسی نباید گفت که معرفت حق بهمه عامست
حتی آنکه باده فروش دانست هر چند عارف سالک و مرشد کامل بکسی نگفت
و من در حیرتم که آیا باده فروش این معنی از کجا شنید چرا که چندان در کار
است که گویا البته معرفت خدا داشته است و می تواند بود
که سر

که سر خدا عبادت از چند کلمه مکو باشد که حضرت مامور بود که بکسی نگوید
و حضرت مخالفت امر الهی نمیکند چرا نم که آیا حضرت ساقی کوثر امیر المؤمنین
حیدر از کجا شنیده و رفع حیرت بدین طریق میشود که حضرت سید کائنات
مامور بود که این سر را بغیر نگوید و بحکم کریمه انفسنا و انفسکم وحدت
جسمک جسمی و لحمک لحمی و انا و علی من نور واحد حضرت امیر المؤمنین عین
آن سر و رتبت یا از آنجانی شنیده که پیغمبر صلوات الله علیه از او نجا شنیده
چنانکه بیت بعد از این دال بر این معنی است که میفرماید بیت ساقی بیا که عشق
ندا میکند بلند که آنکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید و در این بیت
دقیقه ایست که مقتبس از کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی
من یشاء بیت مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که حافظ خموش
باش خموش و اشاره است بحدیث من عرف الله کل لسانه یعنی نماند که عشق تمادت
از قرب اتحاد با معشوق حقیقی است موجب فنای از صفات عاشق

معشوق است چنانچه در حدیث است که همیشه بنده من بسبب عبادت بسیار
زیاده از واجب که نافله باشد بمن نزدیک میشود حتی که او را دوست
میدارم از غایت دوستیها چنانکه در عرف میگویند که فلانی با فلانی
کمال اتحاد دارد با من اتحاد بهم میرساند و در محبت بمثابه که من چشم و گوش
و دست و پای او میشوم و این کنایه از قرب فرط اتحاد است پس هرگاه از
غایت قرب گویا با او متحدم بمن می بیند و بمن می شنود و بمن راه میگیرد
یعنی دیدن و شنیدن و رفتن و گرفتن او باعانت من است پس درین
صورت زبان عبد گویا ماست چرا که گفتن او از غایت اتحاد بمنزله گفتن
خالق است چنانکه میگویند که گفته وزیر اعظم پادشاه گفته پادشاه است
پس حاصل معنی آنکه آن زمان که خلعت سلطان عشق که موجب انخلاع
از لباس بشریت و فنای وجود است مرا پوشانید از غیب ندا در دادند
که حافظا خموش باش که زبان تو در معنی زبان دیگریست پس گفتن خود را
بخود

بخود منسوب نسازد و ازینجا توفیق میان این حدیث که من عرف الله کل لسانه
و من عرف الله طال لسانه حاصل ظهور میپذیرد چه درین صورت زبان
عبد کوتاه شد و زبان معبود شد که اشرف و اطول است و در مواضع
دیگر اشاره باین معنی فرموده شعر در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه
استاد ازل گفت بگو میگویم بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دل
شده این ره نه بخود میپویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن
دست که می پروردم می رویم بیت باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ای دل اندر بند زلفش از پریشانی
منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش نازها زان نرگس مستانه
اش باید کشید این دل شوریده گر آن جعد و کاکل بایدش مقصود از این مثال
این کلام نصیحت سالک راه حق است که می باید هر مکاره که در راه مطلوب
باو میرسد صبر نماید و ملکه خار این راه را گل باید دانست چه هرگاه باغبان

واسطه رنج دوری صحبت گل سال در از محنت خار هجران کشید چون بلبل صبور
باشد سالک راه حق بواسطه نعیم مقیم و حیات ابد گنجایش دارد
که محنت و مکروهات پستی و بلندیهای این راه را بر خود هموار نماید
بلکه بوقوع مکاره چندان صبر نماید که ملایم طبع او گردد شعر رنج
راحت دان چه شد مطلب بزرگ • گرد گله توتیای چشم گرگ بیت طفیل
هستی عشقند آدمی و پری • ارادتی بنما تا سعادتی ببری • یعنی علت
غائی آدمی و پری و سایر حیوانات بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف عشق است پس اراده نمای و سعی آن
کن که بعلت غائی ایجاد کائنات برسی چه معلولی که علت غائی بر آن
مترتب نشود در حقیقت وجود و عدمش علی السویه است پس هرگاه
سعی نمودی خواهی رسید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
یا رب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد

هرجائی

هرجائی یعنی سر این نکته با که توان گفت که باور کند که هیچ ذره از ذرات
عالم نیست که از جلوه جمال آن ذات مقدس خالی باشد مع هذا از نظر
همه مخفی و پوشیده باشد سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره بیت
بر هر چه دیده ام تو پدیدار بوده • ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده •
بدانکه اهل عرفان که دعوی رویت میکنند حتی در دنیا دیدن در
مرایا و مجالی میخواهند مثل شمس در مشمس و بنا در بنای الابعد از اشعری
قایل نیست کسی که رویت جمال بحت ممکن است بهمین چشم در آخرت بعضی
جهت و بعضی مقابله بسبیل خرق عادت با آنکه مذهب اشعری نیز باطل است
بعقل و نقل پس هر بیتی که از لسان الغیب دلالت بر رویت و امثال
این دارد مراد رویت در مظاهر است بیت ملک در سجده آدم زمین
بوس تو نیت کرد • که در حسن تو چیزی دید بیش از طور انسانی • واین کلام
خطاب با حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات است که بمقتضای

لولاک لما خلقت الافلاک علت غائی کائنات است چه نور مبارک انسرور
از جبین مبین حضرت آدم صفی ظاهر و درخشان بود یعنی ملائکه در
سجده آدم نیت زمین بوسی تو کردند که مظهر و مجلی حق سبحانه و تعالی
بجمیع اسماء صفاتی چراکه در حسن تو معنی مشاهده نمود که خارج از طور
انسانی و بیرون از حوصله ملک و ملکوت بود پس در حقیقت ملائکه
سجده حق سبحانه و تعالی آن قبله محمدیت صلوات الله علیه و آله نموده اند و لسان
الغیب این معنی در غزل دیگر اشاره فرموده اند شعر بدلربائی اگر خود
سر آمدی چه عجب چه نور حسن تو بود از اساس عالم بیش بیت عکس روی
تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد بدانکه
رو باصطلاح اهل عرفان عبارت از ذات و پرتو نور او مضمحل بلکه
مندمج و مندرج است و خنده می عبارت از انبساط و شکفتگی حال
عارف است یعنی پرتو آن ذات که در آینه جام که قلب عارف است افتاد

از تابش

از تابش نور آفتاب که بعرض می نهاد بدل عارف از غایت انبساط که خود را
لبریز از نور دید بلکه عین آن نور خود را مشاهده کرده در طمع خام
افتاده و پنداشت که آن نور از ذات خودش ناشی شده از این جهة
در طمع خام افتاده و انا الحق گفت چنانچه مولوی معنوی میفرماید مثنوی
چون پری غالب شود بر آدمی گم شود در مرد وصف مردمی هر چه گوید
آن پری گفته بود زین سری زان سری گفته بود چون پری را این دم و
قانون بود کردگار آن پری خود چون بود آدمی رفته پری خود او شده
ترک بی الهام تازی گو شده چون بخود آید نداند یک لغت چون پری را
نیست این ذات و صفت پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشدش آخر
کمی و از این تفاوتست که انا الحق عارف نزد عرفا کفر نیست چرا که آن قول حق
است و انا الحق فرعون کفر و طغیانست و اشاره باین فرموده آنجا که
لسان الغیب فرموده است شعر در سرای انا الحق دو بوالفضول زدند یکی

قبول لکی رد سنگ این حجر بو العجبیت **بیت** این همه عکس می و نقش مخالف که نمود •
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد • یعنی این همه اختلافات که در آفاق
و انفس مشاهده می شود یک فروغ رخ ساقیست و یک تجلی ذات الوهیت است
که در مرات قوالب جلوه گر شده از قبیل آفتاب که بشاکی از شیشه الوان
ساخته باشد بتابد که بی نور آفتاب اصلا لون آن بنظر نماید و همین
که یک پرتو از آفتاب بران تابید هر قطعه بشکلی و لونی در نظر جلوه
ظهور می بخشد **نظم** من و تو عارض ذات وجودیم • مشبکهای مشکات
وجودیم **بیت** غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید • کز کجا سر غمش در دهن
عام افتاد • یعنی استیلای عشق مقتضای من عرف الله کل لسانه زبان
خاصان که عارفان حق اند بریده از حیرت آنکه می بینند که عموم اشیاء
در تسبیح حق اند که وان من شئ الا یسبح بحمده • و نمیتوانند بیان این معنی
نموده که چگونه در همه ذرات جلوه ظهور یافته چنانچه بعضی از عرفاء گفته اند

حق

حق بر عرش جمله ذرات مستولیست • این نکته یاد گیر دلی سر نگاه دارد
دوریست که ظهور پرتو حق بر اشیاء عبارت از این باشد و دوریست
که مظهر انوار خواجه محمد ده دار در شرح لوایح الجمال که رساله ایست
از شیخ نجم الدین کبری میفرماید که هر زمان نفس الرحمن که نور وجود
مطلق فیاض است از غیب هویت بر اجزای این عالم فایض میشود چنانچه
فیضان حیات از روح بر اجزای بدن و چون اثر آن حیات در بدن
حیوانات اظهر است لهذا اثر آن فیض نسبت با اجزاء عالم اینست که هر نفس
از حیوانات ذکر هو ظاهر میشود پس حیوانات جمیعا در هر نفس بذکر هو
که اشاره بذات مطلق است مشغول اند لیکن علم بعلم ندارند و ظاهرا با
انفاس عبارت از این است که بر این مطلع شوند دوریست که حکما
میگویند ممکن چنانچه در حدوث محتاج بعلت است در بقا نیز محتاج
بعلت است همان فیض رحمانی میخواهند که عرفا میگویند اما تسمیه مختلف است

و مراد حکیم سنائی علیه الرحمة ظاهر از این بیت همان است در اینجا که میفرماید • بیت
عارفان در دمی دو عید کنند • یعنی برآمدن نفس و فرو رفتن
که متضمن دو مرتبه ذکر هو است درین صورت • عنکبوتان مگس قدید
کنند اشاره بمذهب هنود است که حبس نفس بسبب طول عمر میدانند و هر نفس
را که دو دو عید میتوان کرد بواسطه قدید کردن مگس و باقی
داشتن بنیه که مگس است نگاه میدارند و بعض عرفا میگویند که در
هر نفس دو عید اشاره بتجلی جلالی و جمالی است که هر دم بتجلی جلالی فانی
میشوند تمام ممکنات از جواهر و اعراض و بتجلی جمالی موجود میشوند اما
از سرعت حس ادراک آن نمیکنند و همیشه موجود بینند چه عدم
قابلیت دیدن ندارد و اشعری میگوید عرض را این حالت است که العرض
لا یبقی زمانین اما وجود جوهر مستمر است و حکما و معتزله میگویند
که وجود جوهر و عرض هردو استمرار دارد نه باین معنی که همیشه هست
بلکه

بلکه باین معنی که در هر دم معدوم و موجود میشود چنانچه صوفیه در جوهر
و عرض هردو قائلند و اشعری در اعراض تنها درین صورت عنکبوتان مگس
قدید کنند این معنی دارد که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مگس است
و عنکبوتان مستمر صید ارند تا قدید شود اما اینجا که کمال قدرت الهی است
در هر دم میخواهد که با فاضه تجلی ذات عالم را موجود کند ناچار است که اولا
بتجلی جلالی افناء آن نماید تا بتجلی جمالی ایجاد آن ممکن باشد والا تحصیل
حاصل خواهد بود و آیه کریمه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من
خلق جدید بعضی عرفا اشاره باین معنی کرده اند و بعد از اطلاع بر آن
معنی پرده خفا از چهره مقصود میگشاید و رتبه معنی عالی جلوه ظهور
میبخشد باب دوم در بیان معانی ابیاتی که ایضاح آن موقوف بر
توضیح اصطلاح اهل عرفان است بیت مبین بسبب زنخدان که چاه در
راه است • کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا • نصیحت سالکانست

که بحالت خوشی کمتر از دردی میدهد که سبب زندان عبادت از ان است از دنیا
مرد کم بجیر در مرشد سلوک معبر نیست زیرا که چاه که عبادت از افتادن از
مرتبه اعلی بر پستی بسبب لغزش قدم در راه سالک است چنانکه مکرر این معنی
فرموده اند شعر قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از
خطر گمراهی طریق عشق پر آشوب فتنه است ای دل بیفتد انکه درین راه
باشتاب رود و مولوی میگوید مثنوی راه دور است و پر افات ای پسر
راه رو را می باید راهبر کو نجیبی هر فرزندانی براه کو همرشی فرزوانه
بجاه بیت ز باغ وصل تو دارد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد
شرار دوزخ تاب بدانکه وصل عبارت از معرفت حقیقی و متخلق
باخلاق الله گشتن است و هجر عبارت از اوصاف ذمیمه و بنابر تجسم
اعمال که ایات و احادیث دلالت بران دارد معنی بیت ظاهر است مثل
ایه کریمه کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ایه فالیوم لا تظلم نفس شیئا و لا
تجزون

تجزون الا ما کنتم تعملون و در حدیث الذی یشرب فی انیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و روایة الظلم ظلمات یوم القیمة والناس محشورون
علی صور اعمالهم و حدیث ارض الجنة قیعان غراسها لا اله الا الله و جامع
علوم ظاهر و باطن شیخ بهاء الملة والدین در شرح اربعین از ارباب قلوب
و مکاشفت نقل فرموده که حیات و عقارب در قبر عبارت از افعال ذمیمه
و اخلاق قبیحه دنیویه است و بهشت و رضوان و حور و قصور عبارت از
اعمال صالحه و اعتقادات حقه این نشاء است که در اخرت بصورت نعمت
و نقمت ظاهر میشوند چه حقیقت واحده با صور مختلفه بحسب اختلاف مواطن
متغایره ظاهر میگردد و حقیر میگوید که جای استبعاد نیست نمی بینی که
حقیقت انسانی که در ذهن موجود شود صورتی دارد مسمی بوجود
ذهنی و ظلی و در لفظ صورتی غیر او مسمی بملفوظی و در کتابت صورتی
غیر ان مسمی بمکتوب شده و در خارج معنی دیگر غیر از این ثلثه است مسمی بوجود

حقیقی وجزئی باکملیت جز است بحسب نشاه من حیث الاسم والرسم والخواص
والاثار مختلف شده پس چه استعداد دارد که اعمال بحسب نشاتین مختلف
شود بلکه بعضی آیات صریح درین معنی است مثل الذین یاکلون اموال
الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا چه ظاهر اشیاست که مال یتیم آتش
است نه سبب آتش چنانچه مفسرین ظاهر بین تعبیر می‌کنند و بیان صادق است
درین مثل که همین بلیت معنی از ضمیر دیرین نزول کرده و بکاء عذا امد بی انکه
موضع خود را واگذارد و هم چنین است معنی تنزل که در کلام محققین
وارد است که وجود تنزل کرده و مولوی نیز اشاره باین معنی کرده مثنوی
هفت دوزخ چیست اعمال بدت هشت جنت چیست اوصاف خوشت
بیت کانها که بدرد تو عاشقان هستند جز ناله ندیدند از احوال اهداشان
خراب یعنی جمیع موجودات بتجلی وجود مطلق موجود اند و در ذکر
حقند که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم نظم اگر خواهی

کو کرده

بر بو آسمان وان من شیء را یکی مغز خوان اما چون اگر جز بلا رند پس
مستند ولسان الغیب این معنی را مکرر فرموده اند شعر جلوه گاه رخ او
دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند همه کس طالب یارست
چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت و صاحب
گلشن نیز فرموده است نظم همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و
خواه مخمور درین تسبیح و تهلیل اند دایم باین معنی هم باشند قایم همیشه
که در تسبیح حق است وان من شیء گفت اینجا چه وقت است دل را برده
محبت او است دیده آینه دار طلعت او است چون انسان مظهر اسم جامع
جمیع اسماء و صفات است بخلاف ملایک که مظهر اسماء تنزیه اند مثل سبوح
و قدوس و شیطان مظهر اسم مضل و هر کامل انسان مظهر الله باشد
که مظهر جمیع تعینات اسمائیه و صفاتیه باشد پس مقتضاء ما وسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن دل را برده محبت او

ملکه سرادق جلال و محل نزول و اجلال او خواهد بود و چون انسان بدین
عالم از غیر او عین است پس صادق است که دیده آینه وار طلعت او است و
در این غزل این معنی را مکرر فرموده. بجز خیالش مباد منظر چشم زانکه
این گوشه خاص خلوت او است چرا که مراد از چشم بصیرت است مراد
بقرینه خیال از برای آنکه باصره طاقت دیدار آن جمال ندارد که لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار اگر کسی سؤال کند که هرگاه انسان مظهر و مجلای
احدیت جمع باشد پس مجلای فوق این متصور نیست پس حضرت سید
کاینات درین مرتبه مزیت بر دیگری ندارد و جواب آنکه آنحضرت که
مظهر جمیع اسما است بوجود استوا و اعتدال است چنانکه جمیع اسما و صفات
بر وجه استوا و اعتدال است در آن ذات مقدس جلوه ظهور یافته اند
بمثابه که هرگاه آفتاب در وسط السماء باشد و نسبتش با افق علی السویه باشد
شخص را در آن وقت سایه نیست چنانکه این نسبت حضرت سایه نداشت
ارى

ارى زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل ظلمت مصطفی بود
بخلاف امت که اگر چه مظهر جمیع اسما و صفات هستند اما بر وجه اعتدال
نیست بلکه افراط و تفریط در آن هست و لهذا بعضی صفت بر ایشان غالب
است و بعضی صفات دیگر. بیت: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت. مضمون کریمه ولا تزر وازرة
وزر اخری. من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش. هر کسی آن درود
عاقبت کار که کشت. اشاره است بحدیث صحیح الدنیا مزرعة الآخرة. شعر
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست. منت خاک درت بر بصری نیست
که نیست. ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی. سر گیسوی تو در هیچ سری
نیست که نیست. روی باصطلاح اهل عرفان ذات حقیقت من حیث الاسماست
که جمیع موجودات در اشعه جمال او مضمحل اند چنانکه در شرع نیز بدین
معنی ذات است که ویبقی وجه ربک یعنی ذات ربک و گیسو و زلف عبارت

از شئونات و تعینات ذات است و چون همه موجودات پرتو ذات‌اند و متکلمین

باین عبارت میگویند که مخلوق و مصنوع ذات‌اند پس عارف فارس میگوید

که هیچ نظری نیست که در وی آن پرتو روی تو نباشد یعنی هیچ موجودی

نیست که از پرتو روی تو موجود نباشد چه وجود بمعنی ظهور و روشنی

است لیکن مادر دولت این نظاره که ظاهر در هر مظهر و جلال در مجلی مشاهده

نماید مخصوص صاحب نظرانست که اهل توحیدانند و دیدهٔ باطن ایشان بمصقلهٔ

لا اله الا الله و ذکر دوام و اکل حلال الطیب روشن شده نه جماعتی که محبوس

چاه طبیعت و اسیر زندان شهوات‌اند پس که بوی تو در هیچ سری نیست

که نیست یعنی متعینی نیست که متعین بتعین تو نباشد و بعبارت متکلمین

موجودی نیست که از ایجاد تو موجود نباشد و در لفظ سر کبوی تو

اشاره ایست لطیفه که ذات اقدس در هر جا که پرتو انداخته و در هر مظهر

که ظاهر گشته در پرده حجاب همان مختفی است سبحان من ظهر فی بطونه

و بطن فی ظهوره و عارف فارس معنی این بیت مکرر اشاره فرموده بیت

وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس • که درین آینه صاحب نظران

حیرانند • ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد • چراغ مرده کجا نور

افتاب کجا بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود • وین بحث با ثلاثهٔ غساله

میرود • بدانکه جمعی که دل خود را بمصقلهٔ لا اله الا الله صیقل مینمایند

بقدر صفای قلب و نورانیت باطن صور مرشد و هادی خود را که

مطلوب ایشان است مثل حضرت صاحب الامر علیه السلم نورانی می‌بینند اما

بتدریج صفای قلب و ترتیبات پس اول رخسار نورانی جبههٔ ایشان

ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه از اکل میگویند و بعد از آن که

تصفیهٔ قلب زیاده شد و نورانیت دل ترقی نموده تمام صورت را

روشن می‌بیند از الا الله میگویند و همینکه سراپا را روشن بیند از سرو

میگویند و مصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این

این طایفه جزم دارد علم قطع دارد که همین معنی خواسته و ثلاثه عناصر یعنی
سه مرتبه که در هر مرتبه فنائی رو میدهد که آن فنای آثاری و افعالی
و فنای ذاتی باشد یعنی اول افعال و آثار خود را می شوید و پندارد
که فاعل در حقیقت همین یکیست و دویم غسل صفات خود میدهد که
در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند سیم ذات را چنان
میبیند که موجودات غیر مستقل را اصلا موجود حقیقة نیستند حاصل
که هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه شد در هر مرتبه چیزی شسته می شود
اول افعال در مرتبه اول کل می بیند دویم صفات در مرتبه دویم
لا لری بیند سیم ذات که سر و می بیند و می تواند بود که معنی این باشد که
افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلا از او سر نزند یعنی از آنکه
فعل خوب شود و صفات خود را تطهیر دهد بدین طریق که صفات
ذمیمه را بشوید که بغیر از صفات الله صفت غیری نه دارد این مرتبه تخلق

باخلاق

باخلاق است بعد از آن ذوات ممکنه را اعتبار یه که وجود اصلی قایم بذات ندارند
لا وجود دانند و ذات اغیار را از صفحه نظر بشویند که بغیر از مطلوب حقیقی
در نظر او جلوه ظهور ننماید مر اصطلاح این باشد دیگر حمل ثلاثه عناصر
بر اصطلاح شارحان خمر که عبادت از پیاله است که صباح میخورند تا
معده ایشان را غسل از اخلاط فاسده دهد یا ثلاثه عناصر عبادت از
سه دختر رز عنا الاستصوری ندارد و حمل کلام لسان الغیب را
بر امثال این معنی بودن از عدم علم مرتبه ایشان است بیت فاش میگویم
و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم بنده عشق
که فی الحقیقه پادشاه صورت و معنیست از آن روی که مقید بهیچ قیدی
محبوس بهیچ مرتبه از مراتب تعینات نیست و از سلسله قید فارغ از
تشابه است چون درخناک و دلشاد و آزاد نباشد که بندگی است که کائنات
در تحت تصرف او شاد شوند و چنین بندگی سر هزار دستنجا نکرد در مقطع

غزل اشاره باین معنی فرموده شعر حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی من
از آن روز که در بند توام آزادم • پس از این جهت که بهیچ قیدی مقید نیست
بهمه است و از این جهت که همه را مظاهر و مجالی آن جمال میداند با همه است
و از آن رو که همه از دوست از آن همه است چنانچه شیخ سعدی فرموده شعر
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست •
غم و شادی بر عاشق چه تفاوت دارد • ساقیا باده بده شادی آن کاین
غم از اوست بیت سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه باک • ما باو محتاج بودیم
او بما مشتاق بود • این بیت اشاره بحدیث قدسی است که کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بیت نیست بر لوح دلم جز الف
قامت دوست • چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم • یعنی لوح دل من صاف
از اغیار است که بجز مجلای جلوه ظهور ذات احدیت که عبارت از اوست نیست
چنانچه از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله

وسلامه مرویست که الالف یشار بها الذات الاحدیة و چنانچه اصل جمیع حروف
الف است چه اگر الف را کج کنی دال خواهد بود و هم چنین متعین بتعینات
جمیع حروف میشود ذات احد نیز اصل جمیع مخلوقات است و ظهور این
معنی بعین الیقین میباید مد هرگاه رشته را بعقد بزری مثلا راست بر
صفحه بگذاری الف است و اگر آن هر سر رشته قدری برگردانی صورت
ب و ت و ث است و علی هذا القیاس میفرماید که استاد ازل چیزی
دیگر یاد من نداد بغیر از الف قامت دوست موهبتی است عظمی و عطیهٔ
ایست کبری بیت در دهر دیر مغان نیست چه من شیدائی خرقه
جائی گرد باده و دفتر جائی • مقصود از این بیت آنکه سالک باید در
راه طلب هیچ چیز را سد راه مطلوب نسازد بهر چه از دوست وا مانی
چه زشت آن نقش و چه زیبا بخصیص حجب در دخانی که عبادات از مراتب
فضیلت و کمالات ظاهریست و خودی و خودستائیها بطریق اولی چه

چه آدمی را در راه طلب هیچ حجابی بزرگتر از هستی نیست و هیچ سدی
بدتر از خودپرستی نه ساغر عزت جز بدست بیخودان ندهند و افسر
عزت جز بر سر بیسران ننهند نظم هر سر را در خور همت کلاهی داده اند
افسر بی آنکان باشد بهامون آفتاب مراد از دیر مغان چنانچه در
بیان اصطلاحات سبق ذکر یافت اولین مقام طلب است و سیدانی
عبارت است از مقام والد و حیرت است چه در اول وهله سالک
نمیداند که مآل کارش بکجا خواهد انجامید و خرقه عبارت از زهد
و سریست که ظاهر پرستان بسبب مخاطب در درویشی آن می پوشند که
در نظر ظاهر بینان در مراتب سیر و سلوک خود را در کمال رتبه وانمایند
و استجلاب اغراض فاسد خود سازند و دفتر کنایه از علوم رسمی و دکان
خودفروشی و مراتب ملائی و علم ظاهر است که حجاب روحانی است که
اشد از حجاب جسمانی و ظلمانی است مثل و نق لمؤلفه معرفت و فضیلت از خدا
بله

باشد دور زنجیر گران طلا بود هم میداست دعرفاد دانیکه رفع حجاب
روحانی اشد از حجاب ظلمانی است تشبیه بدین روش کرده اند که
هر گاه باغی در نهایت نزاهت و نضافت مشحون بانواع گل و ریاحین
و ازهار و انوار بوده باشد و دیواری بکثافت آلوده ساخته باشند چنین
باغی باشد بخواطر هر کس میرسد که این سد را از پیش باید برداشت
تا چنین مکان دلکشا همیشه در نظر باشد اما اگر دیواری مطلا
و مرصع که در آن صنعتهای بلیغ بکار برده باشند و خطوط ملیحه
بغایت خوش دال بر معانی لطیفه بر آن نوشته باشند و سالهای
بسیار استادان بدایع بکار و هنرمندان فضایل اشعار هنر خود را
در آن دیوار اظهار نموده در این باب ید بیضا کار فرموده باشند
این نیز مثل فضایل ظاهر است که سالها بتحصیل شده چنانچه آن
دیوار کثیف مانع از مشاهده چنین باغ دلکشاست این دیوار نیز

مثل فضایل ظاهر نیست که سالها تحصیل شد چنانچه آن دیوار کشف مانع
از مشاهده چنین باغ دلگشاست این دیوار نیز سد مشاهده و باعث
حرمانست صاحب همتی باید که چنین دیواری را قلع وقمع نماید پس باید
ما حاصل این بیت آنکه در مراتب سیر و سلوک مثل من آشفته حالی ترک
اعتبار کونی نیست که بکلی از ننگ و ناموس ظاهری گذشته و لباس
بالکلیه تصور مطلوب بوده و از خرقه که سبب عجب پوشیده است
خود را مجرد ساخته و فضیلت ظاهری که سرمایه مباهات و دست
آویز مفاخرت است مر عاجزان و ناقصان را بیک کنار گذاشته و از هر چه
مایه عجب و کبر و خود پرستی است واپرداخته اللهم ارزقنا مرتبة الصدیقین
بحرمة محمد و عترته المعصومین بیت دل که آینه شاهی است غباری
دارد از خدا میطلبد صحبت روشن رائی • بدانکه دل که عبارت از قلب است
مراد آن نفس ناطقه انسانیست که او را عقل انسانی میگویند قال الله تبارک
دم

و تع ذلک لمن کان له قلب یعنی عقل و آن جسم صنوبری که محل روح
حیوانیست که عبارت از بخاری است لطیف که از صفوة دم بر اخلاط
بهم رسیده و نفس ناطقه که تعلق ببدن میگیرد بواسطه روح حیوانیست
باین اعتبار آن جسم صنوبری را نیز قلب میخوانند و یا بسبب تقلب احوال که
هر زمان بحالیست آن را قلب میخوانند چنانچه در حدیث وارد است
که قلب العبد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء • القصه
نفس ناطقه انسانی که بغیر او بدل نمیکنند و میگویند فلان مرد صاحب
دل است یعنی از آلایش جسم و جسمانی مبراست و از شوب مادیات معرا
بحسب ذات و معدن علم نفس ناطقه است نه آنکه علم از خارج داخل او شود
بلکه مثل چشمه ایست که هر چند بکاوند آب از او مزاید و افلاطون
الهی و ارسطو و دیگر حکما تصریح باین معنی نموده اند و افضل المتاخرین
بابا افضل کاشی نیز در رسایل خود تصریح کرده که دل با مردان که در

راه طلب حق بپا نخورده‌اند و رنجها کشیده‌اند و از عالم معنی بوئی نبرده‌اند بسبب
آنکه علم را بیرون از خود طلبیده‌اند و حال آنکه معدن علم درون ایشان
است نظم ای مظهر انوار الهی که توئی ٭ وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که
توئی ٭ حاصل که نفس ناطقه که بمقتضای و نفخت فیه من روحی آینه
شاهی است و بسبب انغماس در غواشی جسمانیات و شوائب ظلمانیات
وانهماک در شهوات و لذات حسیات غبار ظلمت گرفته و زنگ کدورت
بران نشسته از خدا میطلبد صحبت روشن رائی یعنی صحبت پیر کامل که
بمصقله ریاضت و تصفیه مجاهدت زنگ کدورت از آینه دل بزداید
رباعی یارب بنما حقی که باطل ببرد ٭ راهی بنما که ره بمنزل ببرد ٭ یا رهنمائی که
شک از دل بزداید یا تصفیه که زنگ از دل ببرد ٭ چه در سیر و سلوک
هیچ ممدی بهتر از پیر کامل نیست و هیچ معاونی از مرشد فاضل نه
پیر

پیر کامل را تشبیه کرده‌اند بحوضی که متصل بدریاست و شخصی که ربط بآن بزرگ
بهم رساند مثل آن است که آب قلیل خود را متصل بآن حوض متصل بدریا سازد
که هرگاه دریای فیض بتموج در آید سرایت بآن آب میکند و بعضی را اعتقاد اینست
که بدون مرشد کامل قطع طریقه ممکن نیست مثل آنکه هر چند فضلای عصر
و وحید دهر باشد اما بی دلیل از بیابان مکه به بیت الحرام خود را نمیتواند
رساند الا بسبیل ندرت چنانچه لسان الغیب نیز تصریح فرموده که شعر
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه ٭ قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
و بعضی از اکابر دین در رساله خود چنین فرموده اند من لا یعرف الا
بصحبة شیخ مرشد و استاد کامل و همدان همدانی و بعضی رسایل خود
میگوید لعلک تقول فما السبیل الذی یجب علی العاقل که حتی تمکن من
الایمان بالنبوة فیقول سبیله سبیل من لا ذوق له فی الشعر من مجالسته
اهل الذوق حتی یحصل غرضه والمراد باهل الذوق اقواما ظهروا

لبوا لهم عن رذایل الاخلاق حتی فاضت علیهم من الطاف الحق ما یجل
عن العبارة و در رضلی بکرمیه نهایة السعادة للطالبان بتفرغ بکلیه
روحه وقلبه لخدمته واصل منهم فنا فی الله وشاهده حتی اذا فنی
عمره فی خدمته احیاه الله حیوة طیبة مخفی نیست که جمیع سلسله منتهی
بخلیفه بلافصل حضرت سید کاینات اعنی اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم میشود و مذهب حق امامیه اینست
که خرق عادات از پیروان و محبان حضرات ائمه معصومین صادر میشود
چنانچه فرید الدهر وحید الزمان سلطان المحققین و برهان المدققین
الذی لم یسمع مثله فی ادوار ولم یؤمن بدیته فی الاعصار ایة الله
العظمی وکلمة الله العلیا نصیر الملة والدین در تجرید العقاید که موشح
ببراهین عقلیه و مؤید بدلایل نقلیه ساخته است مذهب حق
امامیه نقل نموده که این فرقه محققه بر غیر معصوم جایز میدارند و کسی که

مز

که منکر این باشد منکر نص قرآنست چنانکه آن بزرگ فرموده قصه مریم و غیرها
یعطی جوازها یعنی قصه مریم که در قرآنست کلما دخل علیها زکریا المحراب
وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله
یرزق من یشاء بغیر حساب و همچنین قصه آصف بن برخیا وزیر حضرت
سلیمان که مخبر است حضرت سلیمان عرض نمود که من تخت بلقیس را حاضر
میسازم از مسافت چندین روزه راه پیش از آنکه مد نظر تو بسوی تو باز
گردد چنانچه در افصح کلام حکایت میفرماید انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک هر دو برهان قاطع اند که خرق عادات از صالحین است
اگرچه معصوم نباشد جایز الصدور است و هر کس در دوری
او را تصغیر و تحقیر اگرچه بسبیل اتفاقات دست دهد حدس درست
و رؤیای صادقه در وجود مشاهده مینماید و حکایات متواتره زیاده از حد
اصول کافی که حضرت صادق آل محمد در وصف فرموده اند که از عبادت

و ریاضت خالش بمرتبه ایست که هر که یک ماه یک عمره از نسل بجای آورد و هم چنین
الحدیث که آن سرور از بعضی سؤال نمود که چگونه صباح کردی در جواب گفت
که چنان می‌بینم که گویا اهل جنت متنعم در جنت اند و اهل نار معذب در نار اند
و صراط و میزان می‌بینم که قایم اند آنحضرت فرمودند هر کس خواهد که مؤمن واقعی را
ببیند نظر باین مرد کند حاصل که این مرد دعوی کشف نمود و حضرت تصدیق
او فرمودند و اگر باطل بودی یا نسبتی کرده میفرمودند و بعضی از معتزله
که منکر آنند که خرق عادت از غیر انبیا سر میزند و شرذمه که میگویند از غیر
معصوم جایز الصدور نیست و الا معصوم بغیر معصوم و امام بغیر امام مشتبه
میشود این جماعت ربط باحادیث اهل بیت ندارند در رتبه امامت را ندانسته
اند که مثل نبوت نوعی الهیست و چندین خواص کلی در او داد که کمترین لوازم آن
خرق عادت است چه خرق عادات از همه کسان مطیع حضرات و دوستان
ایشان صادر میشود چنانچه از این ولی الاعظم الافهم مولانا محمد باقر الحرا ع

کتابی

کتابی بخط شیخ بهاء الملة والدین علیه الرحمه دیده جماعتی که منکر
این بودند که باین یک همه کس مطیع حضرت صادق آل محمد بود و معروف کرخی
دربان آنحضرت و برهان و دلیل ثابت کرده بود که از خادمان بوده اند
و هر کس فیضی یافت از باطن حضرات است از آنجا بحضرت امیر المومنین و از آن
بحضرت سید کاینات و از آنجا بمبدء اعلی منتهی میشود چنانچه حضرت
امام ضامن ثامن علیه التحیة والثناء در عیون الاخبار میفرمایند کلامنا
کلام جدنا و کلام جدنا کلام الباری منصب امامت منصبی است جلیل القدر
قال الله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین و از جمله علامات
منصب امامت است که باید امام علم ماضی و مستقبل و علم جمیع ما یحتاج الیه امت
داشته باشد و فصل الخطاب یعنی زبان جمیع طوایف حتی وحوش و طیور
داند و محدث باشد یعنی روح القدس که ملکی است اعظم از جبرئیل علیه السلام

حدیث میکرده باشد بدون آنکه حضرت او را ببیند و در لیلة القدر آجال و
ارزاق و منایا و بلایای انسان بحضرت ایشان اعلام میکرده باشد چنانچه
تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر اشاره بآنست و کتاب علی
که عبارت از صحیفه ایست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخصوص
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده و مصحف فاطمه که عبارت
از کلامیست که بعد از وفات سید کاینات روح القدس بحضرت فاطمه
علیها السلام القا نموده و آن سید بزبان قلم حضرت امیر المؤمنین داده باید
این هر دو نزد امام باشد و مختون از مادر متولد شده باشد و علم حدید
هر شب جمعه از مبدء فیاض بوساطت روح القدس بایشان میرسیده
باشد و اینها و غیر ذلک از آلات و علامات امامت چنانکه در کتاب حجت
کافی مسطور است داشته باشد نه همین خرق عادت که کار دربانان ایشان
است و اما آنکه امام باشد چنانچه معتزله و سنیه مقصود از این تطویل موافق

مذهب

مذهب اثنا عشریه و جمعی که خلاف این مذهب اند از که تبعیت است نظم
سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست ٭ چه بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ ذانکه باشد در نوشتن شیر شیر اللهم احفظنا
من التعصب والعناد بحرمة محمد و آله الامجاد بیت چو بها بسته ام از دیده ری
بد ما نا که مکن ٭ بکنارم بنشانند سهی بالائی ٭ بل آنکه در صدد رافع الحجاب
از عبد چهار چیز باید اول علم بنفع یا دفع مضرت دویم خواهش سیم اراده
و فرق میان خواهش که مشیت گویند و اراده خوردنی نیست چهارم حرکت
عضلات و اعضا از فعل و امور چهارگانه بر یکدیگر مترتب اند و چون
سالک تصور نفعی که وصال مطلوب حقیقی که سهی بالاء درکنار نشاندن
عبارت از آن نموده است که میفرماید چون نهال گلش وصال ابر دهی
دیده میخورد اینست که من مدار خود را بکوی نهاده ام شاید این روی
کار آید چنانکه در موضعی دیگر میفرماید شعر کو برای بیرخ سوختگان

بان آورد ٭ ناله و فریاد رس عاشق مسکین آید ٭ کشتی باده بیاور که مرا بی رخ
دوست ٭ گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی ٭ واین بیت تأکید معنی
سابق میکند یعنی ای هجران باده معرفت مرا بیخود کند که یکبارگی از غرقاب
کثرت بساحل وحدت رساند که جذبة من جذبات الحق توازی اعمال
الثقلین شعر بخود بری تا ز خودیت وارهاند وجود قطره با دریا رساند
یعنی هر خاسته از حواس من براهی میرود چنانکه گشته هر گوشه چشم
از غم دل دریائی اشاره بآنست که مرا یکباره بسبب جذبه بیخودی
از این غرقاب کثرت وارهاند و بساحل وحدت رساند بیت کرده ام
توبه بدست صنم باده فروش ٭ که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی ٭ یعنی
از شرع طریقت بدست واصل کامل که از باده معرفت سرجوش است و دیگر
از آن سرجوش می معارف تر دماغ میسازد توبه کردم که سر معرفت
آشکار نکنم مگر وقتی که بزم آرائی باشد یعنی سخن فهم مردی صاحب دردی

ک

که چاشنی این باده بکام جانش رسیده باشد چه اسرار بلند و معنی ارجمند
را بنااهل گفتن ظلمات کما قال عیسی علی نبینا و علیه السلام لا تعطوا الحکمة
غیر اهلها فتظلموهم و ناظر برین حدیث مشهور لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لقتله او لکفره نظم سلیمانی نکرده در همه عمر ٭ زبان جمله مرغان را چه دانی
بمیخانه چه خوش گفت بر روی کش خویش ٭ که مگو حال دل سوخته با
خامی چند ٭ با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ٭ تا بیخبر بمیرد در عین خود
پرستی بیت سر این نکته مگر شمع برآرد بزبان ٭ ورنه پروانه ندارد بسخن
پروائی ٭ بدانکه سلطان در دو جهت است از حیث عاشقی مقتضی اقتضاء
بطون است و از حیث معشوقی مقتضی ظهور که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف نظم نکو روی تاب مستوری ندارد ٭ ببندی در ز روزن سر بر
آرد ٭ بهر حال وقتی که عاشق با معشوق متحد شد یعنی بذات معشوق
بر آمد مثل آهن که حلو آتش گرفت هر چه معشوق میگوید در حقیقت

عاشق گفته نظم چون ناله بلبل ز پی گل شنوی گل گفته بود هرچه ز بلبل

شنوی والا قبل ازین کجا عاشق سر و برگ سخن دارد و از اینجاست

که مشهور است من عرف الله کل لسانه یعنی وقتی که بلسان حق حرف زند

و بمرتبه بی یسمع و بی یبصر رسیده باشد و من عرف الله طال لسانه وقتی

که بزبان حق حرف زند و این یکی از وجوه توفیق میان این دو کلام

است پس مزد بای این بیت که مگر بر عشق نیز شمع بزبان بیاورد یعنی

وقتی که هرچه عاشق گوید فی الحقیقة معشوق گفته باشد چه بمرتبه

طال لسانه رسیده باشد والا وقتی که عاشق بدین وجه راه نیافته باشد

مثل پروانه که هنوز رنگ معشوق نگرفته و در هر مرتبه کل لسانه

محبوس است کجا پروای سخن دارد بیت سخن غیر مگو با من معشوقه پرست

کز می و جام میم نیست بکس پروای سخن طی دیگر از آداب راه سلوک آن است

که باید سالک وجهه همت بغیر مطلوب حقیقی چیزی نباشد و اگر کونین را

برعرض

برعرض نمایند نظر التفات بر او ننماید و باید دانست که مطلوب حقیقی و مشهود

حرف بدون صورت مثالی متصور نیست که آن حقیقت مجهول ذهنیت کما قال

یا فرعلوم الاولین والاخرین که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق

مصنوع مثلکم مردود علیکم و لهذا در مصرع دوم معشوق را فرمی نجام می کن

صورت مثالی دارد صاحب مقدار استاند لحنه و همچنانکه مراد از جام باده است

که در جام است آن صورت مثالی صاحب مثال است که معشوق باشد بلکه مراد

از می همان نشا معشوقست تا منافی مصرع اول نشود که گفته که سخن غیر معشوق

بمن مگوئید و در مصرع دوم سخن جام که غیر معشوق است خود گفته و می تواند

بود که مراد از جام قلب عارف باشد که مآل الامال می معرفت است و سالک باید در

سلوک دل و دلدار هر دو نصب العین داشته تا زمانی که از لوث اشتباه پاک

گردد در ظاهر مظهر و جالی و مجالی از نظرش بالکلیه مرتفع گردد و بجز نور

مطلق در پیشگاه خلوت خیال او جلوه ظهور نبخشد پس دل را که در دست دارد

ازاین حیثیت که دلدار در داداست بغیر از معشوق کسی را دوست نداشته است

نظم دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی در دیده تو ئی وگرنه بردوختمی جان

همدم تست ورنه روزی صدبار در پیش تو چون سپندی سوختمی بیت نرکس

ازلاف زدان شیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نابینائی نرکس هرچند

صورت چشم دارد اما از حقیقت بینائی و بصارت بی نصیب است همچنین آدم

صورتان که از معنی انسانیت خالی اند واین جماعت انسان بالقوه اند ان با

جوید بزرکه انرا کندم میکویند باعتبار انکه کر بکمال خود رسد کندم خواهد بود

بیت شد زاهد بهوای کل رخسار حبیب همچو نرکس همه تن دیده ولی نابینا است

کریم که مار چو برکند تن بشکل مار کو نه هم دشمن و کو مهره هم دوست اما

کویا سنت سنیه الهی بدین جاری شده که در برابر هر محقی مبطلی بود در برابر موسی

فرعونی بود در مقابل جناب حضرت محمدیت ابو جهل یا ابولهب باشد نظم

در بین چمن کل بی خار کس ندیدار ی چراغ مصطفوی باشد از بولهبیست

چنانکه جمعی که تتبع احادیث نکرده هر چند مسئله که از حیض و طلاق اهم نا بحثه

حفظ نموده محو در اوقیه تصور نموده نیستند هر جا حدیثی که در مدح فقه

وفقها واقع شده مثل اذا مات حقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها در شان

خود کلاه زمیدانند و همینکه حرفی از تهذیب اخلاق و تذکیه نفس از کس

دشنیدند لب بطعن کشوده که این صوفیت و در کتاب کافی بابی در مذمت

صوفیان مسطور است که معنون بباب دخول الصوفیة علی محمد الله و از حقیقه

غافل که مدار بمعنی است نه بلفظ چه هر کس در تهذیب اخلاق و تزکیه

نفس و تحلی از دارغرور و استعداد برای سیر میکوشد و اقوال و

افعال خود را نسبت بسنه سید کائنات و اولاد امجاد مینماید او را

شیعه دیر و حضرات باید دانست چنانکه در کلام ائمه اطهار واقع است که

شیعه ما کسیت که در اقوال و اعمال پیرو ما باشد نه انکه بزبان میکفته

باشد که من شیعه ام و اعمال و اقوالش خلاف نموده باشد و باید دانست

که خلفای بنی عباس که غصب حق حضرات نمودند و مانع استند که کسی در علم ظاهر
شریعت رجوع بحضرات نماید و اثار حضرات محو و منسی شود چنانکه متوکل
علیه اللعنه اب بر کربلا بست یریدون ان یطفئوا نور الله والله متم نوره
ولو کره المشرکون العصر تا الکل رجوع در علم ظاهر بحضرات نکنند مثل ابو حنیفه
و تلامذه او مثل محمد شیبانی و ابو یوسف و شافعی و مالکی و احمد حنبل
نصب نمودند چون مردم در علوم باطن مثل استجابت دعا و استشفای امراض
حاجت بمعارف است رجوع بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام نمایند مثل
سفیان ثوری و امثال ایشان برانگیختند و صومعه‌ها و بقعه‌ها برای ایشان
بنا کردند و این جماعت صوف پوشیده خود را بصورت اهل آخرت و
زاهدان بمردم وا مینمودند و هرگاه حال این منوال بوده باشد همچنان صوفی
ملعون باید است چرا نه قبیل مسجد ضرار است که در مقابل مسجد قبا بنا نموده
باشند و الا کرمذمت فقها در احادیث بسیار واقع است مثل اینکه
سیاتی

سیاتی زمان علی امتی لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن الا رسمه
فقهاء ملکة الزمان شر فقهاء الارض خرجت منهم الفتنة والیهم تعود و هم چنین
در احادیث واقع است که وقت ظهور صاحب الامر اول کسی که بجادله آن حضرت
برخیزد فقها باشند و حضرت اول ایشان را بضرب تیغ خود به درکات الاسفل
روانه سازد و شک نیست که مذمتی که در احادیث واقع شده فقهای مخالف
است مثل فقهای اهل سنت که منشعب بچهار فرقه اند و مناسبت بیار فقها و مذهب
حق اثنا عشر از غبار کدورت این مذمت پاک است هم چنین مذمت صوفی
که در بعض احادیث است مذمت همان جماعت است که منازع و مجادل حضرات
بوده اند جمعی در اقوال و اعمال و در وضع پوشش کمال پیروی ائمه اطهار
نمایند و همیشه در ذکر دوام و تطهیر لقمه و تزکیه نفس و تهذیب اخلاق کوشند
نام صوفی بر ایشان بچسبانیم که عداوت نسبت نزاع و جدال ایشان برحذریم
و طرد و مفت نمائیم و کسی که دو سه مسئله از کتاب تجارت و معاملات بلعور

کرده باشد اکر هر از افعال ذمیمه مخالف سنت سنیه حضرات داشته باشد
تفصیل دهیم و فرقه اول را بد دانیم موافق کدام حساب و کدام انصاف
و کدام تمهید کجست با انکه شیخنا البهاء الملة والدین در شرح اربعین و غیر ان
تصریح نموده اند که صوفیه در صدر اسلام کسی را میکفته اند که عالم با فات
نفوس و دا دنیا و دوا دنیا و تصفیه سر خود را از افعال ذمیمه نموده
بالکلیة اقبال بجناب احدیت کرده بعبادت پروردکار خود قیام
نموده باشد پس معلوم شد که مدح و مذمت از برای دو طایفه
واقع شده چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم پرسیدند که ما
التصوف فرمودند تاء توبه و صاد صفا و واو وفا و فاء فناء
و غیر ذلک مدار بر این معنی و تبعیت و پیروی حضرات ائمه معصومین
در اقوال و افعال است نه بتسمیه پس باید که عارف بصیر و ناقد خبیر تسویلات
شیطان و پیروی کمراهان و جمعی که فریب طامعی بعلم نداریند و حب
ریاست

ریاست و محبت شهرت از باب بول در چاه زمزم ایشانرا از راه برده اند
از راه نرود و بنور علم مستغنی شده طریقه اصحاب عصمت را معیار داند که
هر کس بطریقه ایشان است از اهتری داند بهر نام که خواهد بخواند و خلاف
ان را از اهل خلاف داند نام تصوف بر دیگری بستن و مذمت نمودن و
فقه بر کسی چسپانیدن و مدح نمودن دخلی بحث ندارد چه مدار بر معنی است
نظم کو بیا باو بحث دارند در روز داوری کاینهمه نفس و دغل در کار
داور میکنند فا و قاف و ها حرف نور بهشت دنا و صاد و واو و فا حرف
نار بهر جهنم بیشتر ما حسود پس نظرت در ظاهر بکو بلد ع حصم من بد باطن و
من عالم الغیب بکو زرد منکران چون پرده شرم و حیا بر هم زنند تهمت
الود کی بر دامن مریم بهفند شر انکه با تو بکفتم غم دل ترسیدم که دل ازرده شوی
در نه سخن بسیار است والسلم علی من اتبع الهدی بیت ذان حدیثم چه خوش
امد که سحر که میکفت بر در میکده با دف و نی ترسائی کر مسلمانی از اینست

که حافظ دارد اما اگر از پی امروز بود فردائی   معنی مصرع سابق معلوم شد
که مقام عشق است و ترسا آنکه هنوز انانیت بالکلیه از او مسلوب نگشته و
اندیشه در پیشگاه خاطرش ظهور دارد میگوید این سخن مرا خوش آمد که ان
مرد بمرتبه غالیه کمال نزدیک شده میگفت که اگر مسلمانی این است که حافظ
دارد و سایر صورت پرستان و جمعی که قدم از طریقه مجاز بیرون ننهاده بوی
از حقیقت نبرده اند وای از آن روزی که بطون ظهور شود و بازار قیامت
قایم گردد و نقاد بصیر بعیار نقدی که در دار العیار اخلاص بسکه حقیقت
مسکوک شده باشد نگرد چه او حقیقت طلب است و اینها که وجه گردان
مجاز و عیاران متاع مشرب ظاهر آرا باشند **نظم** فردا که پیشگاه حقیقت
شود پدید • شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد و لفظ اگر که موهم شک است در
روز قیامت است با آنکه لسان الغیب و هیچ مسلمانی شک در وقوع ان
ندارد و از قبیل تنزیل عالم نازل از انجا حاصل است چه ظاهر پرستان که مدار

کرده اند عملشان بر مجاز و ظاهر است گویا منکر وقوع اند که نقد و قلب اعمال ایشان
چنانکه کسی که ابتدای پای در خود میکند خطاب میکند و میگویند که اگر این پند است
با او چنین سرزنش باید کرد با آنکه سگی در ابوت او نیست و این فن الستار فنون
بلاغت و آنکه میگوید لسان الغیب بیت ما قبل مقطوع نگفته بود بعد از آنکه
اعتراض کردند بیت سابق بر مقطوع را ملحق ساخت که این از زبان ترسا باشد
وجهی ندارد و بعد از اطلاع بر اصطلاح هر چند بعدی نیز ندارد و این نظرا
که شیخ نظامی میفرماید **نظم** چه بر ره بر آن ند تیغ بلارک • بماهی کاد گوید کیف
خالک • کسی اعتراض کرد که عجب فاحش نحو بعد از کیف مرفوع باید که خالک نظم
باشد و درین صورت قافیه فوت میشود و شیخ در جواب فرموده اند که کاد
نحو نمیداند • مقصود از شرح این غزل این بود که سراسر این غزل و معشوق و
وحی و امثال این الفاظ است و نکته سنج شوخ طبع نظم هر گاه دانست که محمل چنین
الفاظی بر معاصی متعارف و معمول نیست اگر صاحب انصاف باشد زبان طعن

نتوانند کشود و هرچه در دیوان بلاغت نظام لسان الغیب از این دست باشد
به معانی عالی حمل میتوان نمود قال امیر المؤمنین ع لا تظنن بکلمة خرجت من
اخیک شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا وصلی الله
علی محمد واله الطاهرین المعصومین باب پنجم در بیان مراد از معانی ابیاتی که ظاهرا
موافق مذهب اشعری است و حال آنکه مراد آن نیست بیت بروای زاهد و دعوت
مکن سوی بهشت که خدا در ازل بهر بهشتم نسرشت مخفی نماند که مراد از نبودن
از اهل بهشت نه آنست که از اهل دوزخ باشد چه مضمون کریمه و لا تیأسوا من
روح الله الا القوم الکافرون نومیدی از جناب احدیت کفر است بلکه مراد
آنکه از اهل الله است نه از اهل بهشت و نه از اهل دوزخ که الدنیا حرام علی
اهل الاخرة والاخرة علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله عبادت از جهة
بهشت نکنم و در لوح تقدیر که عبادت از علم الهی است از جماعتی مرا ننوشته
اند که بواسطه بهشت عبادت کنم بلکه عبادت من محض رضای اوست کما قال
ام

المؤمنین ع ما عبدتک طمعا فی جنتک ولا خوفا من عقابک بل وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک و لسان الغیب تصریح باین معنی فرموده نظم حافظا
لطف حق با تو عنایات دارد باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت و در موضع
دیگر فرموده است شعر عاشق یار مرا با کفر با ایمان چه کار تشنه دردم مرا با وصل
و با هجران چه کار رخ چو بنماید به هر دو عالم یار می باید مرا با بهشت و دوزخ و با حور
و با رضوان چه کار گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست اسیر بند تو از هر دو
عالم آزاد است گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در مقام ادب کوش و گو گناه
من است بدانکه مذهب در افعال اختیاری عبد با اختلافات بسیاری که در آن
شده ایل سه قول میشود یکی مذهب معتزله که عبد را در فعل حسنه و سیئه
مستقل میدانند دویم اشعری که مجبور میدانند و عمده ایشان میگویند که
خالق افعال خداست و کاسب عبد است سیم مذهب حق امامیه است که لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین و جبا نکه اعتزال تشیع را لازم ندارد مثل صاحب کشاف

وابن ابی الحدید که معتزلی اند و اشعریت سنی را برلا دفع دادد جرم دار تشیع د

سنتی برا هست که هر کس خلیفه بلا فصل بعد از حضرت سید کاینات حضرت

امیر المومنین ع بنص صریح چنانکه در آیه کریمه انما ولیکم الله و غیرها واقعست امام

مفترض الطاعة میداند او را شیعه میناممند او بدعوی اجماع و بنص ابی بکر را

خلیفه میداند او را سنی میدانند پس ممکن است که شیعه در روایت مسئله که

هستند بجانب احدیت باشد تابع اشعری باشد و از این بیت و امثال این

استدلال بر سنی لسان الغیب نتواند کرد خصوصا هر گاه که صاحب این باشد

که مشوک بمو کند ساخته **نظم** جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند

میخورم ای دل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایل ظل اله باش

از اکر دوستدار علی نیست کافر است گو مرشد زمانه و گو شیخ راه باش

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن کاه باش

امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش

دوس

دوسه بیت اشاره بحدیث صحیح حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة

لا تنفع معها حسنة کرده و اظهار اثنا عشریه بوده ابجار موده زیرا که هر کس

از فرقه محقه امامیه رضوان الله علیهم که با مامت امام رضا علیه السلم قایلست

البته او با مامت جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیهم قایلست و اثنا عشریست

چنانکه فضیلت حضرت امام رضا ع از زیارت حضرت امام حسین ع وجه

او جز اینست که بعضی از خواص شیعه حضرت امام رضا را بعنوان امامت زیارت

میکنند و زیارت حضرت امام حسین ع را جمیع فرق میکنند شیعه و غیر شیعه

شعر هم من نسب ماست زان سبب است بلند یعنی فلان البروج اثنا عشریست

دیگر آنکه دلالت بر تشیع لسان الغیب دارد این بیت و امثال الغیب **بیت** مردی

ز کننده در خیبر بپرس اسرار کرم ز خواجه قنبر بجوی که تشنه فیض را چنین

ای حافظ ز چشمه زلال کوثر بپرس چه مخالف حضرت امیر المومنین

را ز چشمه فیض نمیدانند بلکه بزعم فاسد منفی انیست که سر چشمه ابی بکر است و جواب

دیگر انکه هرکاه انسان الغیب مذهب حق ائمه اثنا عشریه باشد که نه جبر است و نه تفویض

پس مراد از انکه کناه از جانب او است و بنده مستقل در این امر بوده‌ایم چنانکه معتزله میگویند بل

نه انکه مجبور بوده‌ایم زیرا که از نفی اختیار باستقلال الجبر نمیشود چه واسطه میان

جبر و اختیار بالاستقلال هست که نه جبر و نه تفویض باشد هر چند معنی لا جبر و لا

تفویض چنانکه حضرت امام رضا فرموده الله اضاف اختیار در حقیقت نیست

و دیگر انکه سالک هرکاه در مداومت عبادت سنتی بمرتبه رسد که ولی شود

یعنی حق تعالی متولی امور او کرد چنانچه حدیث لا یزال یتقرب العبد بالنوافل

حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بها و بصره الذی یبصر بها و رجله

التی یمشی بها و یده التی یبطش بها فبی یسمع و بی یبصر و بی یمشی و این کریمه

و ما رمیت اذ رمیت دلالت دارد استبعادی ندارد که او مظهر افعال الهی شود

پس هرکاه فاعل دیگری باشد او را اختیاری نیست اما فعل حق نعم کناه میباشد

که او را کناه خوانده از باب شباهت بکناه است بحسب ظاهر مثل عزق سفینه

و نقل

و نقل صبی که از حضرت صادق علیه السلام صادر شد بلکه اصوب انکه گفته شود

که هرکاه بعضی ایات و احادیث بحسب ظاهر موافق مذهب مخالفان باشد و بعضی

دیگر ایات و احادیث مادال باشد بر انکه فعل زشت قاهر و غالب بر ایشان کلام مبیت

که نص در مقصود باشد و همچنین معصوم که خطا در اقوال و افعال او نیست

متکلم بکلامی شده باشد که محتاج تاویل باشد بنده عاجز غیر معصوم مثل

حافظ اگر کلامی تاویل طلب از او صادر شده باشد استبعادی ندارد که بحسب ظاهر

مؤید مخالفان است و مضمون القران یفسر بعضها بعضا ماول است مثل و الله خالق

کل شیء قل کل من عند الله و غیر ذلک اما احادیث از جملهٔ این دو حدیث که در

کتاب کافی که بعد از کتاب الله احق کتب بتقلید واقع شده اول از حضرت امام

بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق منقول است که فرمودند که حق تعالی امر کرد

و نخواست و امر کرد ابلیس را بسجده و خواست که سجده نکند و اگر خواستی که

سجده کند هر اینه سجده میکرد و نهی آدم و حوا از خوردن درخت نمود و خواست

که از ان بخورند واکر بخواستی که از ان بخورند هر اینه می‌خوردند ودر حدیث

قدسی که در ان کتاب مستطاب فرموده من خدائی ام که نیست بغیر از من خدای

خالق من خیر و شر خوشا حال کسی که من خیر بدستش جاری ساختم و وای بر کسیکه

من شر بدستش جاری کردم و وای بر انکس که بکوید که ان چرا چنین شد و این

چرا چنین مخفی نماند که حدیث لایزال یتقرب العبد بالنوافل را از باب قرب

نوافل میدانند و ایه و ما رمیت اذ رمیت از قبیل قرب فرایض یعنی بسبب مداومت

نوافل عبد بمنزله بی یبصر و بی یسمع و بی یمشی و بی یبطش میرسد که حقیقة

فاعل عبد است و باعانت خداست چنانچه صریح حدیث دلالت بران دارد

و در ایه که قرب فرایض خوانند میکویند که فاعل حق است و عبد الت محل

حق است چنانچه ما رمیت اذ رمیت ولاکن بر این معنی دارد بیت کرچه قران

از لب پیغمبر است هر که کوید حق نکفتا و کافر است شعر سنک دیوه که سوی

خصم انداختن مظهران زننده ذات خداست · دیکر انکه بنا بر مشرب عرفاء

کائنات

کائنات و مظهر و مجلای حقیقت وجود است که در هر اسمی مظهری بوساطت

اسمی از اسماء الله تجلی نماید پس مظهر قهار و جبار که مقهور و مقصود وندمی

باید چنانچه میفرماید بیت در کارخانه عشق از کفر ناکزیر است، آتش کرا

بسوزد که بولهب نباشد و عرفا میکویند هیچ تجلی از صمد مکرر نمیشود دلیت

مظهر مجلای و تجلی نمیشود پس بنابر انکه مصنوعات و مخلوقات مظهر اند

از حیث مظهریت همه خوبند چنانکه بعضی کفته اند بیت کفر هم نسبت

بخالق حکمت است چون بما نسبت دهی کفر آفت است کفتم صنم پرست مشو باصمد نشین

کفتا بکوی عشق هم این و هم آن کنند چه خوبان مظهر رب العالمین اند برایشان

معترض چرا ان از ان رواست باید دانست که هر کاه مصنوعات الهی غیر متناهی است

باید که اسماء الله نیز غیر متناهی باشد و حال انکه مشهور نود و نه نامست و

زیاده از هزار و یک نام نیست جواب از این سوال انکه نوع اسماء هزار و یکی است

در تحت هر نوعی افراد غیر متناهی است مندرج مثلا بوساطت غفور در

عزشانه هم جلوه نموده و حکیم سنائی اشاره باین معنی در اول حدیقه نموده است

نامهای عزیز بحر مش منبع جود و معدن کرمش هر یکی زان فزون

ز ملت و ملت زان هزار و یکست و صد کم یک دهر کاه مشرب اهل تصوف

این باشد از این حیثیت که ظاهر در مظاهر اوست یعنی خالق و موجد همه

در افعال اوست هر چند کاسب عبد است چون خالق عبد نیست که انسان را تعب

فرموده که گناه باختیار ما بود و این مسئله در سخن نیست چرا که مقالات

مرکز دایره عرفان و محیط مرکز ایقان آنکه تاج او ندارد و فضای دادین را

وسعت یکوازاو نشاید یعنی صوفی صافی درون شیخ صفی الدین اردبیلی انار الله

برهانه در دیگر کتب معلوم می شود که صوفی صافی بغیر از این شیعه اثنا عشری نیست

والا صوفی نخواهد بود بعد از علم باین مراتبه هر چه ازین دست شعر است

بتضییف دفع اعتراض از آن شد مثل آنکه   در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

ور تو نمی پسندی تغییر کن قضا را   حافظ خود نوشته این حرف می بود

ای

ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم مکن بچشم حقارت نظاره بر من مست

که اگر است که نقش بر سر هر چه نوشت گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در مقام ادب کوش گو گناه منست امید از کمال صاحب نظران که قلم عفو

بر جریده خطای خطاکاران بکشند و تا محمل صحیح یابند بر آن حمل نمایند

که خطا شیوه غیر معصوم است و فی الحدیث القدسی لولا انکم تذنبون اذهب الله

بکم وجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر الله لهم   کمال سر محبت ببین نه

نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند   اگر کسی گوید چه ضرور است که کسی

متکلم بکلامی چنین شود در تاویلش محتاج بتکلفات بعیده و تعسفات

شدید باید شد جواب آنکه نزد انصاف تکلف نیست اما هرگاه شخص عیب جود

و جهنایت باشد و بخلاف آیات و احادیث با وجود محمل خوب خواهد که کلام

عرفا را بر محمل فاسد حمل نماید نزد او تکلفاتست بعضی از معاریف هداه الله

تعالی در بعضی رسایل خود ذکر نموده اند که هرگاه پای توحید میان آید توجیه
از جانب کفار نتوان کرد و نوشته اند که ابن عباس جمع الفارق است مثلا
توجیه کلام شیخ عطار که گفته   در صورت بتشیم آمد سر همه خوبان
شد مراد ازین است که مبدا اول این صورتها است و بقرینه کلام دیگرش که
گفته   هر کو دیگری که مخلوق گردید خدای با خدا او کرد د لیکن سخن درست این
باشد که ذات و صفات کرده   ایزد بزبان خال میگوید او ما نشود ولی زما
گردد چنانچه در دیباچه گذشت گنجایش دارد چه ما ماموریم بنص صریح
کلام حضرت امیر المؤمنین بتاویل و توجیه اینجا که میفرماید که لا تظنن
بکلمة خرجت من احد سوءا و انت تجد لها في الخير محملا و در حدیث دیگر وارد است
که اگر کلامی هفتاد محمل داشته باشد و یک محمل نیک باید که حمل کلام برادر خود
بران محمل نمائی بخلاف کافر که قرینه بر توجیه کلامش نیست چه غایت توجیهی
که از جانب کافر که قرینه بر توجیه کلامش نیست که او بعبادت صنم میکند بلکه

معتقد

معتقد است هذا است مثل اکثر ما جهله بخاک کربلا مسکینیم با تعظیم حجر الاسود اما
این توجیه باطل است هر چند کفار را قصد این باشد اما شارع سجده صنم
و بستن زنار را علامت کفر قرار داده یعنی هر کس که ازین فعل از او صادر شود
بر ما لازم است که احکام کفر را بر او جاری کنیم چنانچه بر مرتد فطری حکم ارتداد
جاری باید کرد و توبه او هر چند عند الله مقبول باشد اما در ظاهر شرع
قبول نباید نمود و اگر کسی بظاهر اظهار شهادتین کند باید حکم اسلام بر او
جاری کردانید و اگر در واقع منافق باشد و ما ندانیم او داند و خدا لقوله
الله تعالی و لا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحيوة
الدنيا والله يريد الآخرة و در بسیار میان صوفیه که بعض احادیث ما مامور
بتاویل و توجیه باشیم و صوفیه که مامور بتکفیر باشیم میباشد فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا و صد هزار عجب از مولوی که با دعوی اجتهاد از
دقیقه این مسئله حضرت غافل شده لیکن ما هذا اول قارورة کسرت فی

و از کلام سلطان المحققین ناصر دین مروج مذهب اثنا عشر نصیر الملة والدین است

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز را

بغیر او در نظر آید نقش دوبین چشم احول باشد   و در ازل هر کو

بفیض دولت ارزانی بود   تا ابد جام مرادش همدم جانی بود   اشارت است

بحدیث السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه یعنی سعادت و شقاوت

هر کس بحسب تقاضای عین ثابته اوست و این همانست که حکما میگویند که مهیت

مجعول نیست یعنی ذات و ذاتی علت نمیخواهد که الذاتی لا یعلل اری وجود

و عدم که دو عارض اند از برای مهیت علت میخواهند و این گنجایش نزاع

ندارد چه بلد و صبیانست که حق تعالی انسانرا موجود کرد و انسانرا معدوم

و در غزل دیگر همین معنی را فرموده   گفتم که نسبی خط خطا بر تو کشیدند

گفتا همان بود که بر لوح جبین بود   بدانکه اشراقیین میگویند که مهیت مجعول

است نه باین معنی است که جاعل مهیت را مهیت کرده است بلکه باین معنی که مهیت را

وا بحیثیتی کرده که عقل انتزاع وجود از او میتواند نمود از مهیت معدوم نمیتواند

پس متعلق جعل مهیات است و مشائین میگویند که متعلق جعل وجودات

نه باین معنی که وجود را وجود کرده و مهیت را مهیت بلکه ختم وجود بماهیت

کرده و انکه جعل مهیت باین معنی نهید که مهیت را مهیت کرده غلطیت فاحش

چنانچه در حکمت العین بر وجه ابسط مسطور است خاتمه در بیان

تفألی که از دیوان اعجاز نشان سر حلقه ارباب عرفان نسبت بهر کس

جلوه ظهور یافته است بصحت پیوسته که در وقتیکه صاحبقران گیتی

ستان صفت آرای معرکه کشور گشای عرصه پیمای بادیه جولانی مروج

مذهب اثنا عشری شاه اسمعیل الصفوی الحسینی بهادر خان انار الله برهانه

با انهدام مقبره مخالفین امر فرموده تا آنکه روزی با ملا مکس نام که در رکاب

ظفر انتساب بود وارد مزار مقبره که حافظ شمس الدین محمد مشهود و آنکه ملا

مکس نام در انهدام مرقد ایشان جد تمام داشته و از آنجا که ذات شاه جنت

مکان استحقاقیت خواجه شمس الدین محمد را دریافته مدافعه می نمود بعد
از سماجت ملا انکس آنحضرت ملتجا باین می شود که از دیوان اعجاز نشانش در باب
اعتقاد حافظ تفالی نماید بفال این آمد   جوز اسحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم   دفال الحال در باب آنکه مبالغه ملا مکر
دارد از اعتقادات با ازدید دین میفرماید بفال این آمد   ای مگس عرصه
سیمرغ نه جولانگه تواست   عرض خود میبری و زحمت ما میداری   و از بعضی
ثقات مسموع شد که روزی سلطان گیتی ستان شاه طهماسب الحسینی الصفوی
با الکشتی که کمال تعلق بان داشته بازی میکردند در ان اثنا انکشتری
از دست ایشان غایب میشود هر چند مبالغه در تفحص آن می نمایند پیدا نمی شود
و بساط را نیز بر هم میچینند اثر از ان ظاهر نمیشود اتفاقا دیوان اعجاز نشان
سر حلقه ارباب عرفان در مجلس بهشت آیین حاضر بود شاه عالم پناه از ان
تفالی می نماید بفال این فرخنده فال آمد که   دلی که غیب نمایست و جام
جم

جم دارد   ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد   شاه عالم پناه از غایت تعجب
دست بر زانوی مبارک خود میزنند که سبحان الله چنانچه در حالت بتعجب مشغول
ند الحال دست مبارک بر انکشتری میخورد که از شکاف فرش داخل شده بود
از جمله مشهورات است که حضرت صاحبقرانی ثانی مرشد کامل شاه عباس الحسینی
الصفوی در زمانی که عزیمت تسخیر ولایت آذربیجان مصمم خاطر ملکوت ناظر ایشان
شد از دیوان بلاغت نشان لسان الغیب تفالی نمود بفال این فرخنده فال
آمد که   عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ   بیا که نوبت بغداد و وقت
تبریز است   بعد از این فال چنانکه با حدی اظهار این معنی نماید عنان عزیمت بدان صوب
در موده ما سهل و جمیع آن ولایت در تحت تصرف اولیای قاهره درآمد و از بعضی معتمدین
که در ان گلشن بهشت آیین حاضر بودند استماع نمود که نونهال حدیقه مصطفوی و
نو شکفته باغ مرتضوی شاه گیتی ستان پادشاه فشان شاه عباس ثانی الحسینی الصفوی
بهادر خان که یکی از ملازمان رکاب ظفر انتسابش سیاوش خان بود ارکان دولت

بحجت جدی فیمابین اقران می باشد بسبب تقصیری که در ان ولا سیاوش خان زیدان

متهم بود شاه عالم پناه را بر قتل سیاوش خان ترغیب می نمودند و پیوسته

میگفته اند که صلاح وقت در قتل سیاوش خان است و ازانجا که رحم و شفقت

در ذات سید کائنات و سپاهی سیاوش خان بود پادشاه جمجاه که مصداق ان

السلطان العادل ظل الله فی الارضین اند درین باب تفال می فرموده اند

از قضا در مجلس بوجه دیگر که امرا گفتگوی قتل سیاوش خان مکرر در میان اورده بودند

نمودند شاه عالم پناه از دیوان اعجاز نشان ارباب عرفان اعنی لسان الغیب

تفالی نموده بفال ان حسن خصال می اید که   شاه ترکان سخن مدعیان

می شنود   شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد   و اصح بهتر ازین باب روی داده

انکه در تاریخ هزار و شصت هجری بنده در احمداباد که رای تخت صوبه

گجرات شده و از جمله اعزه کرد انجا ملاقات نمود کنعان بیک نامی بود فرزندی

در برادری داشت یوسف بیک نام القصه نقل نمودند که باندک وقتی جنگی

در

در نواحی احمداباد مقاتله فیمابین متمردین اعالی و لشکر صوبه گجرات واقع شده

جمع بسیاری از طرفین بقتل رسیده و بعضی بسبب جنگل و رود خانه ناپیدا

شده که اعضاء ایشان را هم نیافتند از انجمله یوسف بیک را بعضی حمل برین می نمودند

که در رودخانه غرق شده بعضی دیگر را یقین اینکه ان یوسف را هم گرگ دریده

پاره را اعتقاد اینکه دشمن او را اسیر برد القصه کنعان بیک گفت که از دیوان

اعجاز نشان لسان الغیب بجهت یافتن برادر خود تفالی نمودم که او را ایا

می بینم یا نه بفال امد که   یوسف گم گشته باز اید بکنعان غم مخور   کلبه احزان شود

روزی گلستان غم مخور   بعد از اندک وقتی یوسف بیک پیدا شده امد و دیگر

یکی از امرا مسموع شد که یقین هرگز کذب در باب او راه نمی دهد که من بوده که

مرا پسر کوچکی بود که کمال تعلق بوی داشتم از قضا برحمت سبحانه و تعالی پیوست

در ان اثنا بخاطرم خطور کرد که ایا درین سال خدا تعالی عوض این پسر بمن مرحمت خواهد

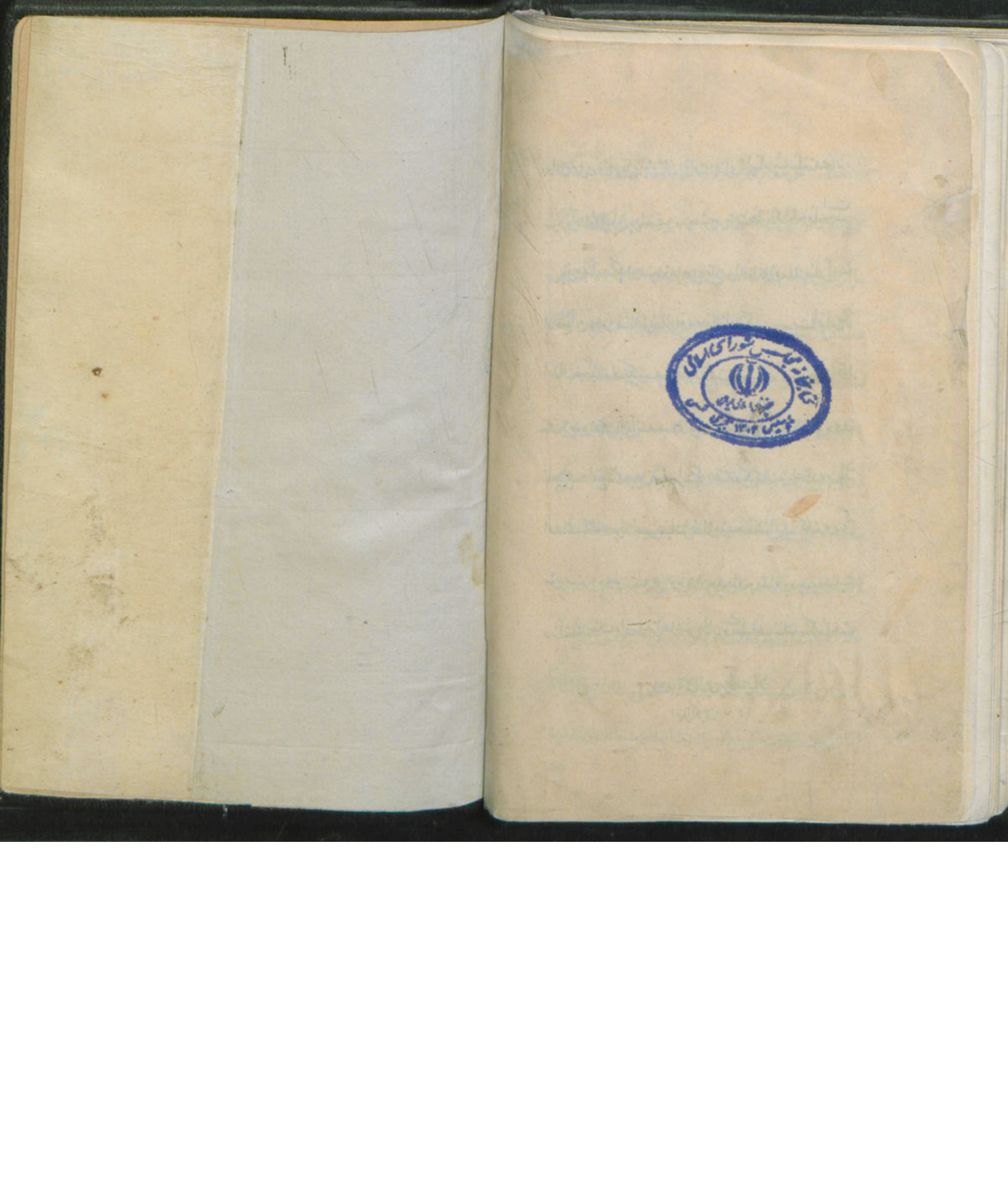
نمود بعد از خطور این معنی از دیوان بلاغت نشان لسان الغیب تفالی نمودم بفال امد

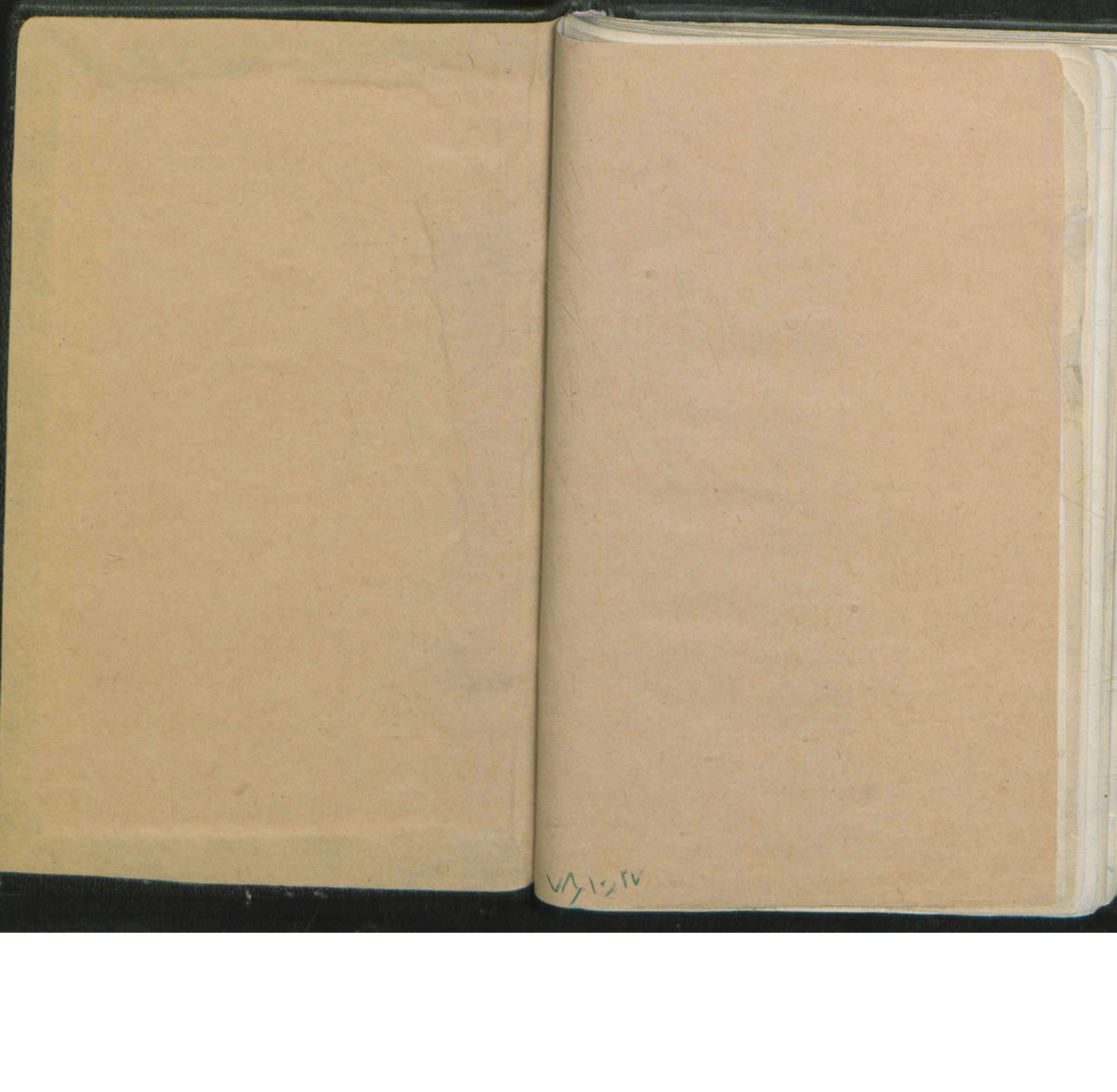
بفال آمد که   بخواهد این چنین از سر دلاله خالی ماند   یکی همی رود و دیگری
همی آید این بزرگ میفرماید که بعد از دو روز خبر بمن دادند که یکی از اهل حرم
سرا از جهان رحلت نموده ظاهر شد از فضل حق تعالی پسری مرحمت نموده دیگر حقیر
در دارابجرد در سمت داراب که مسکن مالوف آبا و اجداد است محبوس بود و بعضی
مقدمات علمیه خوانده شده بود اما پیوسته توطن در شیراز حفظها الله تعالی عن
الاعواز و استفاده از پاکان این دیار بحکم آنکه   شیراز ای و فیض روح
قدسی بخواه از مرد صاحب کمالش تا در وزی در باب آمدن شیراز زده در کنج
مدرسه بدرس بحث اشتغال نمودن از دیوان فیض بنیان سرحلقه ارباب
عرفان تفالی نمود بفال آمد دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز
خاک راهت بس دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خان
قاهت بس دیگر آنکه در عصر مولف روی داد اینکه فتحعلی سلطان پسر خان علی شان
انام قلی خان در نهایت حسن و جمال زنخ رخساره دلفریب را از باده گلگون

دوات

دوآتشه نموده قبای سبز زر افشان بر قامت رعنای خود راست و مرتب ساخته بخانه
سوزنی خلخالی ایران پرداخته روز جشن سر تربت حافظ که اواخر ماه رجب است
بزیارت مزار فیض اثر آن سرحلقه اهل عرفان و حافظ کلام ملک منان آمده
از دیوان بلاغت نشانش تفالی نموده بفالش آمد که   سرمست در قبای زر
افشان چه بگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن   در این حالت فتحعلی
خان فرمودند که یک بوسه چه دو بوسه نذر کردیم چون در ایفای وعده
تاخیری واقع شد چنین مشهور است که هفته دیگر که آن بزرگزاده بزیارت
آمدند باز از دیوان فیض بنیانش تفالی نموده بفالش آمد   گفته بودی که
شوم مست و دو بوسه بدهم   وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک
در آن حال از سنگ مزار سر دفتر اهل عشق را از بوسه‌ها پایاب تنگ شکر ساخت

تمت بید اقل الراجی میرزا حسین ابن
احمد الکرهی ۱۲۷


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۴


۷۸/۱۰/۲۷

